



محمدامین رسولزاده

سیاوشی زمانه

ترجمه:

پرویز زارع شاهمرسی

بناام خدا

سپاوش زمانه

نوشته:

محمدا امین رسول زاده

ترجمه:

پرویز زارع شاهمرسی

رسول زاده، محمدامین. ۱۸۸۴-۱۹۵۵
سیاوش زمانه / نوشته محمد امین رسول زاده.؛ ترجمه پرویز زارع شاهمرسی -
تبریز. پرویز زارع شاهمرسی. ۱۳۸۶.
۸۰ ص

ISBN ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۰۱۰۳-۳

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
عنوان اصلی لاتینی شده: Asrimizin siavushu
۱. آذربایجان شوروی-تاریخ-انقلاب، ۱۹۱۷-۱۹۲۱. الف، زارع شاهمرسی،
پرویز، ۱۳۵۰. مترجم. ب. عنوان.

۹۴۷/۵۴۰۸۴۱

DK ۲۶۵/آ۴ ر ۵

۱۳۸۶

کتابخانه ملی ایران

۸۴-۴۷۴۹۵ م

سیاوش زمانه

نویسنده: محمدامین رسول زاده

ترجمه: پرویز زارع شاهمرسی

چاپ اول: ۱۳۸۶

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۰۱۰۳-۳ ASBN: 978-964-04-0103-3

فهرست

	پیش گفتار نویسنده
۷	پیش گفتار مترجم
۲۳	سرآغاز
۲۴	خلاصه‌ی احوال سیاوش
۳۳	نکته‌هایی در شخصیت سیاوش
۳۹	از افسانه به حقیقت
۴۲	آذربایجان در توران
۴۹	جمهوری آذربایجان
۶۱	شوربختی جمهوری
۶۹	قاتل کیست؟
۷۵	خون بناحق ریخته شده بر زمین نمی ماند

پیش‌گفتار نویسنده

این رساله که شماره‌ی دوم نشریات ملی آذربایجان را تشکیل می‌دهد، سرگذشتی ویژه برای خود دارد. این سرگذشت به خودی خود موضوعی است و هم چنین هیجان و تأثراتی که در اثرمان است از نقطه نظر توضیحی شایان دقت است.

«سیاوش زمانه» اثری نیست که با تصمیم و برنامه‌ی قبلی در جهت ابراز نفرت به دشمنان وطن، ملت، افکار و عقایدمان نوشته شده باشد. «جمهوری آذربایجان» که شماره‌ی نخست نشریاتمان را تشکیل می‌داد، با طرحی دقیق و با این هدف نوشته شد که در حد امکان، نقضی را که در مطبوعات ترکیه مشاهده می‌کردیم، برطرف نماید. حال آن که «سیاوش زمانه» با چنین هدف و طرحی نوشته نشده است.

حس می‌کنیم اگر حتی به صورت مختصر توضیح داده نشود که ما آن را در چه شرایطی نوشتیم؛ نخواهیم توانست مشخص نماییم که اثر با چه هدفی ترتیب یافته است. به همین جهت با عنایت خوانندگان گرامی، بخشی از سرگذشت زندگی‌مان را نقل می‌کنم: چیرگی بلشویک رویدادی ناگوار بود. پس از یک ماه پنهان شدن در باکو، همراه دوستی باکو را ترک کرده و برای رفتن به گرجستان راهی شدیم. حوادث ما را پس از گردش در کوه‌ها و دره‌های بسیار، برای زنده ماندن به قصبه‌ی معروف لاهیج در منطقه‌ی شماخی کشاند.

در لاهیج، مهمان یک هم‌وطن بودیم. در این خانه، کتابخانه‌ی محقری بود. در آن جا چند کتاب فارسی، ترکی و روسی وجود داشت. به نظرم شاهنامه‌ی فردوسی جالب‌ترین کتاب آن کتابخانه بود.

دوباره به خواندن شاهنامه از آغاز پرداختم. در آن زمان، این اثر بزرگ رمانتیک شرق بر روح حساسم چیره شد. در این کتاب چه حکایت‌ها، داستان‌ها و اندیشه‌ها که به صورت شاعرانه از گذشته وجود دارد. در میان آن داستان‌ها، یکی را خواندم که توجهم را جلب نموده و بر حساس‌ترین نقاط روحم نفوذ کرد: داستان سیاوش. قبلاً با این داستان آشنا بودم، ولی چنان شد که گویا برای نخستین بار خواندم. آن قدر پسندیدم و فهمیدم که دوباره خواندم. بلند خواندم. برای دوستم قرائت کردم.

بی‌شک هیجان زده بودم که گفتم: «دوست من! سیاوش تاریخ را شنیدی، اکنون برای تو سیاوش زمانه خواهم نوشت.»

او در این معنا شگفت زده شد. باور نمی کرد در وضعیتی که هر لحظه ممکن بود هدف هجوم قرار گیریم، بتوانم چیزی بنویسم.

من اما آغاز کردم. صفحه‌ای چند نوشته بودم که بایسته شد، خانه‌ای را که در آن پنهان شده بودیم، برای احتیاط عوض کنیم. خانه‌ی جدید برای من بهتر بود. این خانه از نظر احتمال پیدا شدنمان امنیت کمتری داشت ولی منظره‌ی زیبای «نهال» بلندترین کوه لاهیج و جریان دلنشین رودخانه‌ی گیردمان در لطف مهتاب و باغچه‌ی کوچک و دور از چشم بیگانه، در آن زمان مساعدترین شرایط را ایجاد کرد تا افکارم را بر کاغذ آورم. در سایه‌ی کوشش جان نثارانه‌ی اختیار بابا که برای تأمین امنیت انزوایمان می کوشید، فارغ از هر چیز، تنها می نوشتم.

روز ششم بایسته شد که جایمان را عوض کنیم. برای دو روز ما را به خانه‌ی دیگری بردند. در آن جا فصل پایانی را نوشتم. دیگر در لاهیج ماندنی نبودیم. دوستانی که در خانه‌هایشان اقامت کرده بودیم، دستگیر شده و روستا در خطر تهدید جدی بود. هر چه زودتر باید از آن جا می رفتیم. پس از دو توطئه‌ی ناکام، قصبه را ترک گفتیم.

از کوهستان به جلگه آمدیم. در یکی از روستاهای سر راه نسخه‌ای از «سیاوش» برداشتم. نسخه‌ی دوم را به مردی روستایی سپردم و اصل را نزد خود نگه داشتم. به برادر روستایمان سپردم که این امانتی است گرانبها و تا از من سفارش نیامده، نباید که آن را به دست کسی دهد. نسخه‌ی اصلی را همراه داشتم. نمی توانستم مطمئن باشم که حادثه‌ای رخ نمی دهد. چاره آن دیدم که نسخه‌ای دیگر باشد، شاید نسخه‌ی که نزد من است، نابود گردد. به دوستانم موضوع را چون وصیت نامه گفتم. اتفاقی افتاد. جایی که پنهان شده بودیم، لو رفت. به خانه ریختند و دستگیر شدیم. پیش از تسلیم شدن نسخه‌ی اصل را نابود کردم.

پس از اتفاقات بسیار به مسکو تبعید شدم. دو سال زندگی سختی داشتم. در این دو سال نتوانستم آگاه شوم که نسخه‌ی امانتی سالم مانده است یا نه. نسخه به دست دوستان نرسیده بود. آن مرد روستایی تأکید کرده بود تا سفارش از من نرسیده، او کتاب را نخواهد داد.

پس از دو سال پر مشقت، طی نقشه‌ای پر ماجرا به فنلاند گریختم. سرانجام به این جا آمدم. سه سال تمام گذشته بود. «سیاوش زمانه» پس از تحمل ماجراها و مشکلات فراوان،

حصار بلشویک‌ها را شکافته و به استانبول رسیده بود. اندوه درونی نویسنده را پایان داده بود.

* * *

برخی از دوستان که اندوهم را از غیبت این اثر دیدند، دلداری‌ام می‌دادند که تا مسأله در ذهنتان است، دوباره می‌نویسید. شاید این رساله دوباره می‌توانست نوشته شود. اما حال و حس آن زمان دوباره بر نمی‌گشت. میان اثری که علی احمد اوغلو^۱ در ۱۹۲۰ در لاهیج در زندگی پنهانی نوشته؛ با اثری که در ۱۹۲۳ محمدامین رسول‌زاده در استانبول نگاشته، تفاوت باید آشکار باشد.

* * *

«سیاوش زمانه» مرثیه‌ای جانسوز از حادثه‌ای دردآور در تاریخ نوین ترک است. نویسنده شخصی است که در رویدادها حضور داشته، انسانی است زنده شده از گوشت و خون و روان که می‌تواند بر احساسات خود چیره گردد. اما در شرایطی که توضیح داده شد، با ذوقی تصادفی و نه با هدفی معین این رساله را نوشته است. البته صمیمیت این اثر انکارناشدنی است چرا که احساسات عمیق آن زمان را بیان می‌کند. به همین دلیل نیز امیدوارم کوتاهی‌های موجود را با نظر بخشش بنگرند.

این اثر به هنگام نگارش و به اعتبار استعاره‌ها و مثال‌هایش محیط ادبی آذربایجان را در نظر گرفته است. پس از این ماجراها توفیق نشر و طبع این اثر در استانبول نصیب من شد. این نصیب تأثیری جز تصحیحی جزئی و اضافه کردن حواشی چندی بر آن نداشت.

* * *

ظهور «سیاوش» مدیون صاحب کتابخانه در لاهیج، اختیار دوست داشتنی که ما را مانند پدر مراقبت کرد و سرانجام آن مرد روستایی است که در برابر خطر مرگ امانت داری کرد. در این جا وظیفه‌ی خود می‌دانم سپاس خود را از آنان ابراز کنم. متأسفم که نمی‌توانم اسامی آن را افشا کنم چون از خشم بلشویک‌ها بر آنان بیمناکم. انشاء الله نوبت آن نیز فرا می‌رسد.

محمد امین رسول‌زاده

۱. نام مستعاری که در زمان پنهان شدن داشتم.

سخن مترجم

کتاب سیاوش زمانه یا با عنوان اصلی آن «asrimizin siavushi» روایتی نمادین از دوره استقلال جمهوری آذربایجان از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ است. نویسنده کسی است که نقشی اساسی در تحولات این دوره از تاریخ قفقاز دارد. آنچنانکه از پیش گفتار نویسنده برمی آید، او این کتاب را در موقعیتی بسیار غیرعادی و به هنگام پنهان شدن پس از اشغال آذربایجان توسط نیروهای بلشویک نوشته است. در این کتاب نویسنده ملهم از وضعیت نگارش کتاب، لحنی نمادین و نوستالژیک را برگزیده و برخلاف کتاب قبلی خود «Azarbaijan jumhuriati, kefiate tashkili va shimdiki vaziyati» که آن نیز در موضوعی یکسان نوشته شده، سعی در نگارش کتابی تحلیلی و آکادمیک ندارد.

با این وصف چه تفاوتی میان این دو کتاب وجود دارد که ضرورت انتشار آن را پس از گذشت سالیان طولانی به میان می آورد. میان این دو کتاب تفاوتی وجود دارد. سیاوش زمانه با صراحت خاصی به بیان مکنونات قلبی و نظرات سیاسی و اجتماعی نویسنده می پردازد. این موضوع از آنجا اهمیت دارد که شناخت رسول زاده، گام مهمی در بررسی تحولات آن دوره در قفقاز و چگونگی تأسیس جمهوری آذربایجان می باشد. این مسئله به شناخت مرحله ای از تاریخ ایران نیز کمک می کند چرا که وی در تحولات ایران بویژه در حزب دموکرات ایران دخالت داشته است.^۱ شخصیت رسول زاده به عنوان رهبری بزرگ در حرکت سیاسی مردم مسلمان قفقاز بر کسی پوشیده نیست. ابعاد این شخصیت حتی اکنون نیز بویژه پس از استقلال جمهوری آذربایجان در ۱۹۹۱ نمود خاصی یافته

۱. برای آگاهی ن.ک.: آبادیان، حسین. رسول زاده، فرقه‌ی دموکرات و تحولات معاصر ایران. مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران. ۱۳۷۶. تهران

است. رسول زاده همواره به عنوان بنیانگذار جمهوری آذربایجان شناخته می‌شود، ولی این مانع از آن نخواهد بود که عملکرد او و نظراتش مورد نقد قرار بگیرد. رسول زاده دوستان و دشمنان بزرگی دارد. او شخصیت بزرگی است و مسلماً شخصیت‌های بزرگ کارهای بزرگ انجام می‌دهند و مآلاً اشتباهات آنها نیز می‌تواند بزرگ باشد. شناخت نظرات او بویژه در «سیاوش زمانه» کمک بسیاری به تحلیل اوضاع می‌کند. بویژه از بابت تفاوت‌هایی که میان دوره اول و دوم استقلال جمهوری آذربایجان در ۱۹۱۸ و ۱۹۹۱ وجود دارد. اکنون رسول زاده در جمهوری آذربایجان به عنوان الگویی برای احزابی مهم چون جبهه خلق و یتنی مساوات درآمده و آنها خود را دنباله رو او می‌دانند. مطالعه نوشته‌های رسول زاده و مقایسه آنها با سخنان برخی رهبران این احزاب، نشان از تفاوت چشمگیر دارد. بعنوان مثال درحالی که رسول زاده از تشیع به مثابه بخشی از هویت آذربایجانیان یاد کرده و اعتقاد آنان به مهدی (عج) را تأیید می‌نماید. اکرم ایلسیلی یکی از رهبران جبهه خلق آذربایجان در گفتگو با نشریه‌ی «ادبیات و اینجه صنعت» در ۱۰ ژوئیه ۱۹۸۸ ایران را «بزرگ‌ترین استعمارگر آذربایجان» نامید و گفت:

«اگر نظر مرا بخواهید دین اسلام نه فقط هیچ روشنفکری یا پیشرفتی برای زندگی مردم آذربایجان به همراه نداشت بلکه بر عکس بی‌دلیل نیست که بسیاری از کسانی که برای ملت ما طلب ترقی و پیشرفت داشته‌اند، خواسته یا ناخواسته بر ضد آن وارد شده‌اند.»^۱

اگر ایرانیت و تشیع از نظر رسول زاده از ارکان هویت آذربایجانی هستند، چه اتفاقی روی داده که در فاصله میان ۱۹۲۰ تا ۱۹۹۱ چنین در معرض سستی قرار گرفته‌اند. برای درک بهتر این تفاوتها نمی‌بایست از برنامه‌های دولت شوروی برای تقویت زبان ترکی و مقابله با روابط ایرانی و اسلامی در آذربایجان غافل شد.^۲ همچنان که حاکمان شوروی در تقابل میان اندیشه‌های پان آذریسم و پان

۱. مظلومی عقیلی، غلامحسین. **خطر زرد را جدی بگیریم**. مجله گسترش. ش. ۱۶۵. تیر ۱۳۸۴
۲. برای آگاهی از میزان کتابهای منتشر شده پیرامون زبان ترکی در آذربایجان شوروی ن.ک:

سیاوش زمانه / ۹

ترکیسم، اولی را کم خطرتر از دومی دانسته و بر روی آن سرمایه گذاری فراوانی کردند. حضور پان آذریست مشهوری چون حیدرعلیف در بالاترین رده‌های حاکمیت شوروی خود نشان از این موضع مسکو دارد. بدین ترتیب مطالعه «سیاوش زمانه» و آثار دیگر رسول زاده که بسیاری از آنان به فارسی ترجمه شده‌اند، می‌تواند برای شناخت ابعاد گوناگون مسئله هویت ملی در جمهوری آذربایجان مفید باشد.

از سوی دیگر موضوعی که رسول زاده را بویژه در مطبوعات و محافل ایرانی برجسته کرده و محل بحث نموده، مسئله نامگذاری جمهوری آذربایجان است. این موضوع از دیدگاه نویسندگان و همچنین حکومت ایران دارای ایراداتی بود. در این کتاب با دلایل رسول زاده بیشتر آشنا می‌شویم. برای شکافتن این موضوع مهم لازم است که نگاهی به پیشینه جمهوری آذربایجان از زمان پیوستن به روسیه افکنده و سوابق نام آذربایجان را جستجو کنیم.

مسئله پیشینه آذربایجان و نحوه ارتباط دو سوی ارس در طول تاریخ از موضوعات مورد مناقشه و بسیار مهمی است که بدون در نظر گرفتن آن نمی‌توان ابعاد واقعی شخصیت رسول زاده و همچنین کتاب «سیاوش زمانه» را دریافت. بحث درباره این موضوع، نیازمند مقدماتی نسبتاً مفصل از منابع تاریخی و جغرافیایی است که در حوصله این مقاله نمی‌گنجد. مترجم این مسئله را در کتابی جداگانه بنام «آذربایجان ایران و آذربایجان قفقاز» مورد بررسی قرار داده و پیشینه روابط تاریخی، اقتصادی و فرهنگی و سیاسی میان دو سوی ارس را از آغاز تاریخ تا سده ۲۰ میلادی توضیح داده است. از آنجا که توان این مقاله در اندازه ذکر تمام مطالب مربوط به موضوع نیست و ذکر ناقص مطالب ممکن است که سوء برداشتهایی را موجب گردد، از این رو مترجم بهتر می‌داند که این مسئله را به آن کتاب جداگانه واگذارد که انشاء الله در آینده نزدیک به خوانندگان تقدیم خواهد شد.

نهادن نام «آذربایجان» بر مناطق مسلمان نشین واقع در شمال ارس که پیشتر در منابع تاریخی «آران» نام داشت، موضوعی در خور اهمیت می باشد. بی تردید علاوه بر مسائل تاریخی و جغرافیایی دوران باستان، وضعیت روسیه در سده نوزدهم نیز باید مورد توجه قرار گیرد. در سده نوزدهم نیز روسیه بمانند دیگر کشورهای اروپایی، درگیر اعتراضات و اندیشه‌های ملهم از ناسیونالیسم بود. رژیم تزاری روسیه که با هر گونه اصلاحات مخالفت می کرد، برای در امان ماندن از امواج بزرگی که در اروپا به وجود آمده بود (به ویژه در انقلاب‌های ۱۸۴۸) به سرکوب ناراضیان می پرداخت. با این حال انقلابیون نیز بی کار ننشسته، به سازماندهی و تلاش خود ادامه می دادند. شکست روسیه از ژاپن در ۱۹۰۵، در روسیه توفانی بر پا کرد و تحریک فراوانی به حرکت‌های انقلابی بخشید. شهرهای قفقاز به ویژه باکو که مرکز بزرگ کاریگری بودند، از این مسأله دور نبودند. انقلابیون در میان کارگران در جنب و جوش بودند و نطفه‌ی نخستین احزاب انقلابی بسته می شد. در سال ۱۹۰۴ انجمن همت وابسته به کمیته‌ی سوسیال دموکرات کارگران روسیه، در باکو تشکیل شد.^۱ نریمان نریمانوف از رهبران آن بود. علاوه بر اندیشه‌های مارکسیست، تمایلات ناسیونالیستی ترک گرای نیز در قفقاز رو به رشد بود.

ناسیونالیسم در میان ارمنیان، گرجی‌ها و همچنین مسلمانان رسوخ کرده بود. نخستین حزب ارمنی در سال ۱۸۸۷ در ژنو، با نام حزب هینچاک (ناقوس) تشکیل شد. در سال ۱۸۹۰ در شهر تفلیس حزب فدراسیون انقلابی ملت ارمنی یا داشناکسوتیون تأسیس گردید. در میان مسلمانان ناسیونالیسم به صورت تمایلات ترک گرایانه آشکار شد. در ۱۰ آوریل ۱۸۸۳ اسماعیل گاسپرالی یکی از نخستین

۱. نخستین سازمان مارکسیستی روسیه «گروه آزاد ساختن کارگران» در سال ۱۸۸۳ توسط عده‌ای هم چون ژرژ پلخانف (پدر مارکسیسم روسیه) تأسیس شد. در سال ۱۸۹۳ مارکسیست‌های روسی نام خود را سوسیال دموکرات نهادند. برای آگاهی بیشتر ن. کک:
- کارمایکل، جونل. **تاریخ انقلاب روسیه**. ترجمه‌ی دکتر امیر هوشنگ امیر مکرری. انتشارات رازی. ۱۳۶۳. تهران. ص ۵۴

سیاوش زمانه / ۱۱

ناسیونالیست‌های ترک نشریه ترجمان را منتشر کرد. از سال ۱۸۷۵ نیز نشریهٔ اکیچی توسط حسن زردابی منتشر می‌شد که بعداً تعطیل شد. پس از انقلاب ۱۹۰۵ فعالیت انقلابیون شدت گرفت. نکتهٔ اصلی این بود که دو اندیشهٔ مارکسیستی و ناسیونالیسم با وجود تفاوت‌های ماهوی یکدیگر، در میان ملل قفقاز نفوذ داشتند. هر دو اینها در ملت‌های سه گانهٔ قفقاز نمایندگانی داشتند.

اگر چه هر دو این اندیشه‌ها تحول گرا بودند ولی پیروان آنها برای انجام تحول در جامعه‌ی آن قفقاز اولویت‌های خاص خود را داشتند. مارکسیسم به ویژه در میان کارگران و به رهبری کسانی چون نریمان نریمانوف^۱ در نشو و نما بود. ناسیونالیست‌هایی چون احمدبیگ آقا اوغلو و محمد امین رسول زاده نیز به ترک‌گرایی توجه داشتند. مارکسیست‌ها بیشتر به این امید بسته بودند که از راه هماهنگی با موج انقلابی روسیهٔ بزرگ، مردم ستم دیدهٔ قفقاز به ویژه کارگران را به اهداف خود برسانند و ناسیونالیست‌ها سعی داشتند با استفاده از موج ناسیونالیسم که در عثمانی پدید آمده بود، بر بیداری ملی و قومی تأکید ورزیده و خودآگاهی را در جهت ایجاد جامعه‌ای آگاه افزایش دهند. وجه مشترک میان این دو حرکت، مبارزه با رژیم تزاری بود و تا زمانی که این دشمن مشترک از میان نرفته بود، تصادمی میان حرکات این دو جریان وجود نداشت. دوستی نریمانوف با رسول زاده خود نشانه‌ای از این دوران است.^۲

۱. برای آگاهی از نریمان نریمانوف ن.ک:

- حریری اکبری، محمد. **برگزیده آثار نریمان نریمانوف**. انتشارات ابن سینا. تبریز. ۱۳۵۶.
- Ahmadof, Teimur. Nariman Narimanof. Yazichi. Baku. 1982.
۲. در زمان انقلاب مشروطیت، میان آذربایجان قفقاز و آذربایجان ایران تعاملات انقلابی و فکری برقرار بود. بسیاری از انقلابیان ایرانی مانند حیدرخان عمواغلو از آذربایجان قفقاز بودند و بسیاری از انقلابیان قفقازی نیز از مهاجران ایرانی مانند اسدالله غفارزاده بودند. چون هر دو طرف زیر یوغ حکومتی مستبد بودند، حس مشترکی با وجود تفاوت‌هایی پدید آمده بود. هنگامی که محمدعلی شاه از توشیح متمم قانون اساسی خودداری ورزید، اعتصاب، شهرهای مهم ایران و بویژه تبریز را فراگرفت. به گفته‌ی احمد کسروی مردم تبریز تهدید کردند که «اگر قانون

از تصادف ایام هر چقدر موج انقلاب در روسیه سرعت می گرفت، به همان میزان نیز ناسیونالیسم ترک گرا در عثمانی قوت می یافت. این همزمانی در قفقاز نیز خود را نمایان کرد. بدین صورت که رشد فعالیت های مارکسیستی با افزایش فعالیت های ناسیونالیستی همراه بود. با این تفاوت که مارکسیسم بیشتر در میان طبقات پایین و قشر کارگران نفوذ داشت ولی ناسیونالیسم در میان قشر تحصیل کرده و متوسط شهری طرفدارانی یافته بود.

کدامیک از این جریان ها می توانست جذابیت بیشتری به ویژه در میان مسلمانان داشته باشد؟ حزب همت به عنوان مبلغ اندیشه ی کمونیسم یا حزب مساوات به عنوان مروج جریان ناسیونالیسم؟ دو عامل اساسی موجب برتری جریان ناسیونالیسم شد. یکی این که مغایرت اندیشه مارکسیستی با تعالیم مذهبی موجب نگرانی شده بود و حتی تغییر نام احزاب کمونیستی نتوانست آن را از میان ببرد. دوم این که قفقاز به ویژه پس از درگیری های قومی سال ۱۹۰۵ که با عنوان جنگ ارمنی - مسلمان شناخته می شود، تا حد زیادی پذیرای اندیشه های ناسیونالیسم شده بود. این درگیری های خونین که با نظر موافق دولت تزاری و برای سرگرم کردن احزاب انقلابی قفقاز به مسایل قومی اتفاق افتاده بود، فضای این سرزمین را به شدت به سوی قوم گرایی افراطی سوق داده بود.^۱ به ویژه خصومت تقویت شده میان ارمنیان و مسلمانان مزید بر علت شده بود.

اساسی بلافاصله تصویب نشود، آذربایجان را از ایران جدا خواهند کرد». برخی تلگرافهای مخابره شده از تبریز نیز با عنوان تهدیدآمیز «ملت آذربایجان» امضاء شده بود.

۱. برای آگاهی بیشتر در باره ی مخاصمات قومی در قفقاز در سال ۱۹۰۵ ن.ک:

- کسروی تبریزی، احمد. **تاریخ مشروطه ی ایران**. امیرکبیر. تهران. ۱۳۵۷. صص ۱۴۵ و ۱۴۶

- اردوبادی، محمدسعید. **قائللی سنه لر**. کمیته ی حمایت از مردم قره باغ. ۱۹۹۱. باکو. صص ۱۱۶

- جبارلی، جعفر. **جنگ ارمنی و مسلمان در انقلاب ۱۹۰۵**. ترجمه ی بلوهر آصفی. نشر میر. تهران. بی تا

سیاوش زمانه / ۱۳

با شروع جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ موضوع پیچیده‌تر شد. پیش از جنگ، انگلیس و روس بر سر تسلط بر ایران با یکدیگر رقابت داشتند. ترس از قدرت روز افزون آلمان‌ها موجب شد که آنها با امضای قرارداد ۱۹۰۷، ایران را به مناطق نفوذ خود تقسیم نموده و موقتاً توجه خود را به مسأله‌ی آلمان معطوف نمایند.^۱ با آغاز جنگ جهانی اول، ایران علیرغم اعلام بی طرفی به اشغال نیروهای روسیه و انگلیس درآمده بود. در این میان کشور عثمانی نیز که متحد آلمان به شمار می‌رفت، توجه ویژه‌ای به قفقاز و آذربایجان داشت. روس‌ها نیز که هرگز و در تحت هیچ شرایطی از مسأله‌ی پیشروی به سوی جنوب غافل نبودند، به دقت مراقب حرکات آلمان و عثمانی بودند. روس‌ها در سال‌های جنگ جهانی از تمام آذربایجان نقشه برداری کردند.^۲ عثمانیان نیز برای کردستان نقشه «ترکیه‌ی شرقی در آسیا» با مقیاس ۱:۲۵۰۰۰۰ به زبان ترکی منتشر کردند. روشن بود که مناطق شمال غرب ایران به ویژه آذربایجان، توجه زیادی را به خود جلب کرده و این کشورها برنامه‌های زیادی برای آن داشتند.

چون روسیه و عثمانی در این جنگ با یکدیگر در نبرد بودند، آذربایجان به عنوان منطقه‌ای استراتژیک برای هر دو اهمیت داشت. دولت ضعیف احمدشاه قاجار نیز قدرتی برای مقابله با تحرکات کشورهای خارجی نداشت. در این میان تحریک عثمانی بیشتر بود. حزب اتحاد ترقی که زمام امور را در عثمانی به دست داشت،^۳ عمر ناجی یکی از سران خود را «بازرس کل آذربایجان و قفقاز شرقی»

۱. برای آگاهی از قرارداد ۱۹۰۷ ن.ک:

- سعیدی، گلناز. **انقلاب اول روسیه و عصر مشروطه**. نشر امیرکبیر. تهران. ۱۳۸۴. ص ۹۳

۲. آلفونس، گابریل. **تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران**. ترجمه‌ی فتحعلی خواجه نوری. انتشارات ابن سینا. تهران. ۱۳۴۸. ص ۳۵۵

۳. در سال ۱۸۸۹ م عده‌ای از دانشجویان دانشکده‌ی پزشکی نظامی، در استانبول یک تشکیلات سرّی با نام اتحاد و ترقی ایجاد کردند. این کمیته جزو حزب ترکیه‌ی جوان بود که توسط افرادی چون احمدرضاییگ و شاهزاده صباح‌الدین ایجاد شده بود. مهم‌ترین رهبران کمیته اتحاد و ترقی انورپاشا، طلعت پاشا و جمال پاشا بودند. کمیته‌ی اتحاد و ترقی در آغاز تمایلات

خواننده و از وی خواست برای الحاق آتی آذربایجان به بخش‌های شرقی قفقاز اقدامات لازم را به عمل آورد.

باید دوباره تأکید کنم که هویت آذربایجانی هویتی است که از دو سرچشمه تغذیه می‌کند: یکی از فرهنگ ایرانی. بی‌تردید فرهنگ آذربایجان با نشانه‌هایی انکار نشدنی، رنگ و بوی ایرانی دارد. آذربایجان همواره در فرهنگ، تاریخ، اقتصاد و سیاست ایران حضور داشته و از آن نیز تأثیر پذیرفته است. وجود واژه‌های فارسی در اشعار، ترانه‌ها و ادبیات آذربایجان، نمونه‌ی این نزدیکی است. دیگر این که هویت آذربایجانی به تبع زبان ترکی، با میراث عمومی و فرهنگ ترکی ارتباط پیدا می‌کند. دده قورقود، کوراوغلو، قاجاق نبی و دیگر داستان‌ها صبغی ترکی دارند. هویت آذربایجان ملهم از فرهنگ ترکی، سخت طبیعت گراست. هر دو این سرچشمه‌ها در طول تاریخ بر هویت این مردم اثر گذارده‌اند. فرهنگ آذربایجان از هر دو این سرچشمه سیراب شده و بالیده است. در آثار شاعران بزرگ و کوچک، نامدار و گمنام آذربایجان، این دو سویگی به خوبی مشخص است. آنان هم از گلستان لذت می‌برند هم از ترانه‌های عاشیق‌ها.

این هویت تاریخی در زمان انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، در بخش شمالی آذربایجان دوباره تعریف شده و مورد شناخت قرار گرفت. محمد امین رسول‌زاده به عنوان یک رهبر فرهیخته، آگاهی کاملی درباره فرهنگ ایران و هم‌چنین فرهنگ ترکی داشت. او با شخصیت‌های ایرانی رابطه‌ی دوستانه داشته و در روزنامه‌های ایران مقاله می‌نوشت. همچنین در کشور عثمانی نیز دوستان بانفوذی داشت. رسول‌زاده

پان اسلامیستی داشت و سپس مبلغ پان عثمانیسم شد ولی به تدریج ترک گرایایی بر آن غلبه کرد. کمیته‌ی اتحاد و ترقی سیاست نگاه به شرق و پیوستگی با اقوام ترک زبان و ترک نژاد شرق را مطمح نظر خود قرار داده و این میان آذربایجان به عنوان سرپل اتصال عثمانی به ترکستان اهمیت ویژه پیدا کرد. انجمن ترکان در دسامبر ۱۹۰۸ تشکیل شد و چند آذربایجانی به ویژه احمد بیگ آقا اوغلو در آن عضو بودند. در ژوئن ۱۹۱۱ نیز «تورک اوجاغی» توسط دانشجویان تشکیل شد. علی حسین زاده یک آذربایجانی دیگر (۱۸۶۴-۱۹۴۱) در ۱۹۱۱ عضو شورای مرکزی کمیته‌ی اتحاد و ترقی شد.

سیاوش زمانه / ۱۵

با وجود جوانی اش، بر هر دو جنبه هویت آذربایجان احاطه داشت و از این نظر شخصیت قابل توجهی بود. رسولزاده با دیدن این وضع که امپراتوری تزارها در احتضار قرار گرفته، زمان را برای آزادی مردم ستمدیده اش مناسب می یافت. اما آیا در فضایی خصومت آمیز که میان ارمنیان و مسلمانان برقرار بود و ارمنیان حمایت روسیه را به همراه داشتند، مسلمانان می توانستند با اتکا بر نیروی اندک خود دم از استقلال بزنند؟

رسولزاده و دیگر رهبران مساوات این کار را بدون کمک کشورهای خارجی شدنی نمی دانستند. ایران نمی توانست نقشی در این زمینه داشته باشد چرا که خود در چنگال فساد و ضعف و استبداد گرفتار بود و حتی قادر به دفاع از مرزهای خود نبود. عثمانی کشوری بزرگ اما ضعیف شده بود که امید می رفت با فعالیت اتحاد و ترقی دوباره جان بگیرد. در این میان سیاست نگاه به شرق عثمانی نیز می توانست امیدهایی را برانگیزد. علیرغم نظر افرادی چون نریمانوف، رسولزاده اعتمادی به روسیه نداشت.^۱

در این زمان اهداف استقلال خواهانه‌ی حزب مساوات با اهداف شرق گرایانه ناسیونالیست‌های کمیته اتحاد و ترقی که عملاً زمان امور را در عثمانی به دست گرفته بودند، همخوانی پیدا کرد. حمایت نظامی آلمانی از عثمانی نیز مزید بر علت شده بود. البته این به معنای هماهنگی کامل میان ترک گرایان عثمانی و استقلال طلبان آذربایجان نمی باشد. اختلاف در این جا بود که رهبران آذربایجانی بویژه رسولزاده هویت آذربایجانی را ملهم از سه سرچشمه ایرانی - ترکی - اسلامی (بویژه شیعی بودن که در کتاب «سیاوش زمانه» نوشته‌ی رسولزاده به خوبی هویدا است) می دانستند، در حالی که سران کمیته‌ی اتحاد و ترقی خواستار ادغام آذربایجان در قلمرو بزرگ توران بودند. از دیدگاه آنان هرگونه تأکید بر

۱. برای آگاهی از زمینه ها و چگونگی تلاش برای استقلال آذربایجان ن.ک:

- baikara, husain. Azerbaijan istiglal mubarizasi tarikhi. Azarnashr. Baku. 1992.
-sheikh zamanli, nagi. Azerbaijan istiglal mujadelasi khatiralari. Azarnashr. Baku. 1997

هویت مستقل برای آذربایجان، می‌توانست رسیدن به هدف عالی تشکیل یک کشور بزرگ ترک را با خطر مواجه سازد.

در ۱ مه ۱۹۱۷/۹ رجب ۱۳۲۵ نخستین کنگره سراسری مسلمانان روسیه، با حضور ۸۰۰ نماینده از مسلمانان روسیه در مسکو تشکیل شد. بحث اصلی نمایندگان مسلمانان باکو از جمله علیمردان بیگک توپچی باشوف و محمد امین رسول‌زاده پیرامون فدرالیسم و اشکال مختلف آن بود. موج استقلال خواهی در میان ملل قفقاز و به ویژه ارمنیان و گرجیان مشهود بود. مسلمانان نیز نمی‌خواستند از این مسأله برکنار باشند ولی ارمنستان و گرجستان دارای حدود تاریخی کامابیش مشخص و نام‌های ملی بود که بر اساس قومیت و ملیت به وجود آمده بود اما برای مسلمانان این گونه نبود.

با این حال نام آذربایجان بر این مناطق از نظر جغرافیایی و سیاسی مورد تردید قرار می‌گرفت. اگر چه اران و شیروان در مقاطع مختلف تاریخی از نظر اقتصادی و سیاسی جزئی از آذربایجان بوده‌اند و با مرور زمان پیوستگی‌های فرهنگی، زبانی، دینی و اجتماعی نیز پیوند آنان را مستحکم کرده است ولی نامیده شدن این مناطق به نام آذربایجان نشانگر تحول بزرگی محسوب می‌شد البته زمانی که به سیر ارتباطات میان آذربایجان و مناطق شمال رود ارس پردازیم، از بزرگی این تحول کاسته می‌شود و مسأله به مقطعی از یک روند طبیعی تبدیل می‌گردد. با این حال از دیدگاه جغرافیایی و سیاسی صرف می‌توانست سؤالاتی را در پی داشته باشد.

مسئله مهم در این نامگذاری که حساسیت مطبوعات ایرانی را برمی‌انگیخت، شائبه منفعت طلبی عثمانیان از این نامگذاری بود.^۱ در این که چرا رسول‌زاده و با

۱. برای آگاهی بیشتر ن.ک:

- بیات، کاوه. **توفان بر فراز قفقاز. نگاهی به مناسبات منطقه‌ای ایران و جمهوری آذربایجان» ارمنستان و گرجستان در دوره‌ی نخست استقلال ۱۹۲۱-۱۹۱۸.** انتشارات وزارت امور خارجه. ۱۳۸۰. تهران

سیاوش زمانه / ۱۷

چه انگیزه‌هایی تصمیم به انتخاب نام آذربایجان گرفت دو مسأله‌ی اساسی وجود داشت. عامل اصلی همچنان که رسول‌زاده توضیح می‌داد، وجود پیوندهایی تاریخی، فرهنگی و قومی و دینی میان بخش شمالی و جنوبی آذربایجان بود که با مرور زمان تقویت شده بود. از نظر رسول‌زاده نام آذربایجان بر وجود این پیوندها صحنه گذارده و بر هویت شرقی و اسلامی و ترکی جمهوری جدید تأکید می‌ورزید. انتخاب نام آذربایجان در واقع پاسخی بود بر تلاش‌های یکصد ساله روس‌ها برای نابودی هویت تاریخی مردم و بازگشتی به حیات معنوی و اجتماعی اصیل. البته نباید از نظر دور داشت که دو عامل زبان و دین از نظر رسول‌زاده دارای اهمیت فراوان بودند ولی در مقام مقایسه با یکدیگر، زبان اهمیت بیشتری می‌یافت. در انتخاب نام آذربایجان بی‌تردید زبان ترکی انگیزه‌ای قوی محسوب می‌شد.^۱

عامل دیگری که در این انتخاب به هر حال دخیل بود، نظر حاکمان عثمانی بود. این عامل قابل انکار نیست ولی تقویت آن نمی‌بایست عامل اول را به طور کامل از صحنه بیرون کند. چرا که این هر دو نقش خاص خود را داشتند. رسول‌زاده ترکیه را برادر بزرگ‌تر می‌نامید. برنامه‌های پان‌تورانیستی و پان‌ترکیستی در عثمانی، که بیشتر توسط اعضای کمیته‌ی اتحاد و ترقی پیگیری می‌شد، منافع خاصی را برای عثمانی در شرق تعریف می‌کرد. وهاب پاشا یکی از

- آذربایجان در موج خیز تاریخ. نگاهی به مباحث ملیون ایران و جراید باکو در

تغییر نام اران به آذربایجان. ۱۲۹۸-۱۲۹۶ شمسی. با مقدمه‌ی کاوه بیات. انتشارات شیرازه. ۱۳۷۹. تهران

۱. رسول‌زاده بعدها در نامه‌ای به سید حسن تقی‌زاده نوشت:

«... اگر بالای سر ما حکومت مقتدر ایرانی وجود می‌داشت، روس‌ها به این سهولت نمی‌توانستند وارد بادکوبه شوند و نه در قفقاز این همه فجایع را می‌توانستند مرتکب گردند...» هر نوع «... خط حرکتی در آذربایجان قفقازیه (یا به تعبیر شما که مناسب دیده‌اید «اران»)، ضروری و اصلح باشد، بیان کرده و خاطر نشان می‌سازم که ... با کمال خلوص نیت و اطمینان خاطر منتظر دریافت دستورات شما هستیم.»

فرماندهان نظامی عثمانی، به هیأت ارمنی به سرپرستی الکساندر خاتیسیان در سال ۱۹۱۸ گفته بود:

«ملاحظه می‌کنید که تقدیر و سرنوشت ترکیه را از غرب به شرق سوق می‌دهد. بالکان را ترک کردیم. آفریقا را نیز ترک می‌گوییم. ولی باید به سمت شرق توسعه بیابیم. خون ما، دین ما و زبان ما در آن جاست و این خود موجب کشش غیرقابل مقاومتی گردیده است. برادرانمان در باکو، ترکستان و آذربایجان هستند. باید راهی به سوی این مناطق داشته باشیم...»^۱

نظر موافق عثمانی‌ها با نام آذربایجان، تأثیر بسیاری بر این اقدام داشته است چرا که در هر حال آنان به عنوان بزرگ‌ترین حامی جمهوری جدید محسوب می‌شدند. اصولاً مدارکی اساسی و مستدل برای حمایت عثمانیان از نام آذربایجان وجود ندارد. بیشتر محتمل است که آنان از تأکید بیش از حد ملی‌گرایان آذربایجانی بر هویت مذهبی و فرهنگی آذربایجان که مآلاً ادغام آن را با ترکیه مشکل می‌ساخت، خرسند نبودند. آذربایجانیان بویژه رسول زاده نیز که به ترکیه به عنوان مام میهن می‌نگریستند، قصد نداشتند اقدامی نمایند که موجبات دلگیری «برادران» ترکیه‌ای خود را در پی داشته باشد. اگرچه هنوز مدارکی بدست نیامده که نشان دهد مجادله‌ای میان دو طرف رخ داده است. ولی شواهد موجود و بویژه برخورد سرد ترکیه با رسول زاده پس از فروپاشی جمهوری آذربایجان و فرار او به ترکیه، ما را به این احتیاط رهنمون می‌سازد که از تأکید صرف بر هماهنگی کامل میان آنها در نامیده شدن آذربایجان خودداری کنیم. گویانکه حتی در زمان حاضر نیز آرمانهای پان آدریسم و پان ترکیسم تعارضاتی با هم پیدا کرده‌اند. نکته مهم دیگر در کتاب «سیاوش زمانه» این است که رسول زاده با نگاهی نمادین از اختلافات داخلی بویژه در پارلمان جمهوری آذربایجان یاد کرده ولی بنا به سیاق کتاب، توضیحی در این خصوص نداده است. رسول زاده بیشتر تمایل

۱. توفان بر فراز قفقاز. همان. ص ۶۴

سیاوش زمانه / ۱۹

دارد تا اهمیت این اختلافات را اندک جلوه داده و مسئولیت اساسی را در سقوط جمهوری آذربایجان به گردن بلشویکها بیندازد. اینکه حمله ارتش سرخ باعث سرنگونی حکومت مستقل آذربایجان گردید، مانع آن نمی‌شود که از مسائل درونی و اساسی حکومت آذربایجان غافل شویم. چرا که بدون شناخت این مسئل، تحلیل درستی از اوضاع نمی‌توان داد. برای درک منشأ اختلافات در درون پارلمان آذربایجان باید به وجود اختلافی ریشه‌دار میان حرکت‌های سیاسی در گنجه و باکو اشاره کرد. فعالیت‌های ملی‌گرایی در گنجه و اقدامات سوسیالیستی در باکو، هر دو در تأسیس جمهوری آذربایجان نقش دارند. با اینحال میان روش مبارزان گنجوی و باکوئی تفاوت وجود داشت. در مرحله استقلال، این دو حرکت با یکدیگر متحد شدند و در هیئت حاکمه جدید شرکت جستند ولی این به معنی پایان اختلافات نبود. گنجویان از عملکرد رسول زاده ناراضی بودند. دو نفر از فعالان آذربایجانی که پس از سرنگونی جمهوری آذربایجان به ترکیه گریختند، کتابهایی در تحلیل اوضاع نوشته‌اند. :

۱- Azerbaijan istiglal mubarizasi tarikhi (تاریخ مبارزه برای استقلال

آذربایجان)

۲- Azerbaijan istiglal mujadelasi khatiralari (خاطراتی از مناقشه

استقلال آذربایجان)

هر دو این کتابهای مانند کتابهای رسول زاده به بررسی زمینه‌های استقلال و چگونگی فروپاشی جمهوری آذربایجان پرداخته‌اند. در کتاب دوم از تفصیلات رسول زاده در این سرنگونی سخن به میان آمده و نویسنده که خود از مقامات آذربایجانی بوده، با لحنی شدید از رسول زاده انتقاد کرده است. متأسفانه هیچکدام از این کتابها به فارسی ترجمه نشده‌اند.

موضوع دیگر که در تحلیل نظرات رسول زاده اهمیت اساسی دارد، نظر وی در مورد ایران است. او بر ریشه‌های ایرانی مردم آذربایجان در «سیاوش زمانه» تأکید می‌کند. حتی انتخاب سیاوش به عنوان درونمایه اصلی کتاب، خود از این علاقه حکایت دارد ولی او همزمان از ضعف و سستی ایران زمان قاجار سخن

می‌گوید. آنچه که مشخص است نمی‌توان از رسول زاده انتظار داشت که برای رهایی مردم مسلمان قفقاز از حکومت فاسد قاجار کمک بخواهد چرا که این حکومت خود در حفظ مرزها و دفاع از حریم اتباع خود عاجز بود. این حکومت نتوانسته بود از امواج خروشان ملت در انقلاب مشروطیت استفاده کرده و درهای پیشرفت را بگشاید. حاکمیت خاندان فاسد قاجار بر جان و مال مردم طبعاً موجب ناامیدی رسول زاده از ایران بود. رسول زاده از وضعیت فرهنگی و سیاسی ایران و عقب ماندگی آن نسبت به اروپا در «سیاوش زمانه» سخن رانده و آن را با وضعیت انقلابی در عثمانی و ظهور افکار جدید ملی‌گرایانه در آن کشور مقایسه می‌نماید. اگر اندیشه ملی‌گرایانه در عثمانی را در سه مرحله پان‌عثمانیسم، پان‌تورانیسم و پان‌ترکیسم به ترتیب زمانی دسته‌بندی نماییم، رسول زاده در «سیاوش زمانه» به پان‌تورانیسم بیشتر گرایش دارد. حتی انتخاب نماد سیاوش و تطبیق سرنوشت او با سرنوشت جمهوری آذربایجان این نکته را به خوبی نمایان می‌سازد. طبعاً پایبندی به اندیشه پان‌تورانیسم فاصله او را با متفکران ایرانی بیشتر کرده و موجب ایجاد یک شکاف فکری گردیده است. احتمالاً شکست اندیشه مشروطیت در ایران و برپاد رفتن آرزوهای ملت و بازگشتن همان اشراف قدیمی یا هزارفامیل^۱ به عرصه موجب ایجاد یاس و رویگردانی او به اندیشه ناسیونالیسم و به دنبال آن پان‌تورانیسم شده است.

ایراد اساسی که در کتاب «سیاوش زمانه» و همچنین عملکرد رسول زاده دیده می‌شود این است که چرا رسول زاده به عنوان شخصی که با عالم سیاست آشناست، از ملزومات حکومت غفلت کرده است. چرا رسول زاده آنچنانکه در «سیاوش زمانه» دیده می‌شود، می‌اندیشید که عثمانی یا ترکیه جدید فارغ از منافع ملی خود آماده هر گونه اقدامی در راه سرنوشت اندیشه پان‌تورانیسم است؟ چرا رسول زاده ترکیه جدید را چیزی فراتر از یک دولت با تمام ملاحظات سیاسی معمول یک دولت تصور می‌کرد؟ اگر ترکیه در دو راهی منافع ملی و تعهدات

۳۳. برای آگاهی بیشتر ن.ک: شعبانی، رضا. **هزارفامیل**. انتشارات بوعلی. تهران. ۱۳۷۰.

سیاوش زمانه / ۲۱

خود به عنوان یک دولت و مطالبات پان تورانیستی قرار می‌گرفت، کدامیک را انتخاب می‌کرد؟ رسول زاده در تحلیل این موضوع اشتباه کرده است. او باور نمی‌کرد که ترکیه مانند یک دولت معمولی رفتار نماید. ولی واقعیت این بود که رسول زاده در این تحلیل راه به خطا پیمود همچنانکه پس از او سید جعفر پیشه‌وری در ۱۹۴۶ و ابوالفضل ایلچی بیگ در ۱۹۹۳ همان خطا را تکرار کردند. پیشه‌وری در مورد حمایت شوروی از جمهوری خودمختار آذربایجان دچار اشتباه شد و ایلچی بیگ مانند رسول زاده مقام ترکیه را بسیار بالاتر از مقام یک کشور مستقل با تمام تعهدات بین‌المللی تصور کرد.

متأسفانه مدارکی در دست نیست که بدانیم رسول زاده در سالهای عمر یعنی سالهای پس از پایان جنگ جهانی دوم و شکست تجربه جمهوری خودمختار آذربایجان چگونه می‌اندیشیده است. کتابها یا مقاله‌های وی در این دوران به فارسی ترجمه نشده و این مقطع از حیات فکری رسول زاده در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. جا دارد که این مسئله مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته و جهت شناساندن شخصیت رسول زاده برای جوانان فرهیختگان دستی بالا زنند.

مسئله مهم دیگر در «سیاوش زمانه» بخش پایانی آن است. در این بخش نویسنده درصدد نتیجه‌گیری است. او با عباراتی این موضوع را دنبال می‌نماید که در آنها نشانی از ناامیدی نیست. «بنای ایمان نمی‌سوزد»، «اندیشه نابود شدنی نیست»، «حق شکست نمی‌خورد» و ... عباراتی هستند که نویسنده با استفاده از آنها سعی دارد مکنونات قلبی خود و امید سرشارش به آینده را نشان دهد. در پیام پایانی با جوانان سخن می‌گوید و با آوردن مثالهایی از گالیله، حضرت حسین (ع) و فتحی بیگ به جوانان توصیه می‌کند که راه استقلال را ادامه دهند. مثالهایی که او از این شخصیتها می‌آورد در جای خود نکته ظریفی را می‌رساند. از این سه شخصیت یکی اروپایی، یکی شیعی و دیگری ناسیونالیست ترک است. همین مطلب خود گوشه‌ای از ابعاد فکری او را مشخص می‌سازد. ولی نکته اساسی دیگر در این باره این است که چرا رسول زاده از مبانی استقلال سخن نمی‌گوید؟

چرا او به اشتباهات احتمالی که موجب شکست تجربه استقلال شد، اشاره‌ای نمی‌کند؟ مگر نه اینکه جوانان در آینده باید این پرچم را دوباره بردارند. در اینجا باز نویسنده لحن نوستالژیک را ترجیح می‌دهد و این قسمت از کتاب را به نوشته‌ای مانند وصیت نامه تبدیل می‌کند؟ نمی‌دانیم که آیا رسول زاده بعدها به این موضوع و این ایرادات پرداخته و یا اینکه کوشیده است با بزرگ کردن عامل بلشویکها، مسئله را خاتمه دهد.

به هر حال «سیاوش زمانه» کتاب مهمی است چراکه نقش بزرگی در شناخت شخصیت نویسنده دارد. افکار او اساس اندیشه استقلال آذربایجان را به وجود آورد. بعدها از این اندیشه ایده آذربایجان واحد و اندیشه تجزیه آذربایجان ایران نیز پیش آمد. این ایده‌ها مورد سرمایه‌گذاری کشورهای خارجی بویژه شوروی، ترکیه و آمریکا قرار گرفته است. اهمیت فوق العاده این مسایل برای حیات سیاسی ایران و همچنین آذربایجان، ضرورت تلاش منصفانه بیشتری را از سوی پژوهشگران می‌طلبد که انتشار کتاب «سیاوش زمانه» گامی کوچک در این راستا است.

سیر آغاز

نخست بر سیاوش تاریخ نگاهی می‌افکنیم:

به نظر من داستان جانسوز سیاوش، شاهکار داستانهای شاهنامه است. شاهنامه‌ای که نام پر ارج فردوسی، شاعر چیره دست رمانتیسیم ایران را با افتخار و مباحات تا جهان هست تکرار می‌کند که «نمیرم ازین پس که من زنده‌ام»

آشکار است که جاندارترین قسمت شاهنامه، جنگ ایران و توران است. شکی نیست که خونین‌ترین و خوفناکترین این جنگها، همانها بودند که برای انتقام خون سیاوش اتفاق افتادند.

فردوسی عاشق رزم و بزم، شیفته‌ی قد و بازو و شاعر عزم و هنر است. این شاعر که در هر جا نیرو و زیبایی را توأم می‌دید، نیرومندترین و زیباترین آفریده‌اش رستم است. این پهلوان سیستانی که زاده‌ی الهام فردوسی است، چه کارهای خارق‌العاده که نمی‌کند و چه معجزاتی که از او به میان نمی‌آید!!!... رستم پهلوان اما بزرگترین اعجاز خود را در میدان جنگ برای انتقام خون «سیاوش» نشان داد.

﴿ خلاصه‌ی احوال سیاوش ﴾

۱. چگونگی زایش سیاوش ۲. تربیت و اندیشه‌ی سیاوش
۳. سیاوش در توران: خواب افراسیاب و پذیرایی از سیاوش
۴. شهر «سیاوش گرد» ۵. شور بختی سیاوش: حيله‌ی گرسبوز، قتل سیاوش، سخن پایانی سیاوش.

در میان مردم چنین مشهور است که:

سیاوش پسر کیکاوس پادشاه کیانیان بیزار از عشق نامادری اش سودابه و بی‌وفایی پدرش کیکاوس به توران گریخت. او از طرف افراسیاب پادشاه توران به گرمی پذیرفته شد. با فرنگیس دختر خاقان ازدواج کرد. سرانجام به خشم افراسیاب دچار گشته و کشته شد. ایران و توران بر سر این خون ناروا در هم آویختند و قرن‌ها خون ریزی شد.

اما با جستجوی رموز اسطوره‌شناسی در داستان اندوه بار «ایلیاد» ایرانی، بر خوانندگان آشکار می‌شود که: سیاوش علاوه بر یک حقیقت تاریخی، یک رمز تاریخی آغشته به شعر است. این یک نماد است.

اسطوره‌شناسی اوضاع دوران پیش از تاریخ را به صورتی آمیخته به تخیل بیان می‌کند. داستانهایی این چنین، سالنامه‌ی دیرینی هستند از آن چه که «زمانهای پیش از تاریخ» نامیده می‌شود.

اساطیر و افسانه‌ها از دیرباز با یکدیگر رابطه داشته و درهم آمیخته‌اند. این مورد حتی در باره‌ی ایران و توران که قرن‌ها در نبرد بودند، صدق می‌کند. این اساطیر آمیخته، در قهرمانان شبیه و یا مشترک نمود پیدا می‌کند

مانند مشابهتی که در کلمات باتور (ترکی)، باگاتور (روسی)، و بهادر (فارسی) وجود دارد.

با استفاده از داستان سیاوش روشن می‌شود که هم باتور و هم بهادر یک قهرمان مشترک میان ایران و توران هستند. آری همچنان که مشهور است سیاوش به راستی یک ایرانی از نژاد خالص ایرانی نیست. فردوسی چگونگی زاده شدن او را چنین بیان می‌کند:

دو سردار از بهادران ایران، توس و گئو برای شکار به نزدیک مرزهای توران رفته بودند. در میانه‌ی شکار و جنگل، به دختری گریزپا برخوردند. زیبایی دختر چون تیر بر دل هر دو پهلوان نشست. آنها در حال شکار، هدف مژگان خدنگ این پری جنگل قرار گرفتند. پهلوانان سالخورده و سپیدموی مانند «کودکان گردو یافته»^۱ بر سر این پری بگومگو کردند. یکی گفت من او را نخست دیده‌ام. دیگری گفت من او را گرفته‌ام. هیچ کدام پس نمی‌رفت. سرانجام آن آفت جان را که دو دوست را دشمن یک دیگر کرده بود، نزد کیکاوس بردند. سرگذشت خود بیان کردند. او نیز مانند آن مرد گردو شکن، کشمکش را به نفع خود پایان داد.

به گفته‌ی فردوسی این دختر فسونگر، بلای جان پهلوانان، اصالتاً تورانی و از نسل گرسیوز برادر افراسیاب بود. بدین سان یک زیاروی تورانی از سلاله‌ی افراسیاب با شهریار ایران در آمیخت و در نتیجه:

۱. گریلوف شاعر روسی در داستانی که به سبک لافونتن نوشته، دعوی دو کودک گردو یافته را بیان می‌کند. کودکی دیدن گردو و دیگری برداشتن آن را ادعا کرده و کم مانده بود که غوغایی رخ دهد. سرانجام رهگذری را به قضاوت فراخواندند. رهگذر گردو را شکافت، نیمی از پوست آن را به یکی و نیم دیگر را به کودک دوم داد. خود نیز گردو را خورده و به غائله پایان داد.

جدا شد از او کودکی چون پری
به این «بت آذری» نام سیاوش دادند.
به چهره بسان بت آذری^۱

* * *

پرورش سیاوش را به رستم پهلوان واگذارند. رستم او را هم چون خود
دلاوری بار آورد. او جنگاوری آشنا به رزم و پهلوانی ماهر در بکارگیری
اسلحه شد. با این حال او بیشتر از جنگ به صلح علاقه داشت.

فردوسی زیبایی را از نیرو جدا نمی‌کند. زیبایی سیاوش هوش از سر
زنان می‌ربود. روحش نیز مانند جسمش زیبا بود. او پاکدامنی آسمانی بود.
با این ویژگیهای مردانه اما او در محیطی نامردانه به دشواریها و
ماجراهای مهلک برخورد کرد. نخستین ماجرا با نامادری‌اش سودابه بود.
سودابه زنی بود با زیبایی مشهور، حریص و یگانه. او به سیاوش جوان نرد
عشق باخت در حالی که او پسر خوانده‌اش بود. چون پاسخ رد شنید،
گزارش به کیکاوس برد. با روی خراشیده به حضور رسید و گفت: پسرت
سر و صورت خراشید و خواست بر من دست یازد. این گفت و بهتانی زد.
سیاوش از سر راستی سرگذشت را گفت. پادشاه در میان پسر و زنی مانده
بود. به پیشنهاد مؤبدان، دستور داد تا هر دو برای شناختن گناه کار از آتش
بگذرند.^۲ سیاوش از آتش گذشت و در امان شد.

ماجرای دوم از نظر نتیجه مهمتر بود. خاقان توران قسمتی مهمی از ایران
زمین را تصاحب کرد. کیکاوس غریو جنگ سرد داد. پسرش سیاوش را
فرماندهی سپاهیان کرد. رستم نیز با سیاوش جنگ را به خوبی پیش برد.

۱. توضیح مترجم: در شاهنامه «بت آذری» نیز آمده است. ن.ک:

شاهنامه فردوسی. تحت نظر برتلس. انتشارات اندیشه‌ی عالم. ۱۳۸۱. تهران. ص ۹۴

۲. به روایت افسانه‌ها، در ایران قدیم که به آتش مقدس ایمان داشتند، عادت بر آن بود که متهمان
را از آتش مقدس بگذرانند. اگر متهم بی‌گناه بود، آتش را با او کاری نبود.

سیاوش زمانه / ۲۷

تورانیان از ایران زمین بیرون شدند. اکنون جنگ از دفاع به حمله عوض شد. سپاه ایران می‌باید که وارد خاک توران شود. در این میان فرستادگان افراسیاب رسیدند. افراسیاب درخواست سازش داشت. سیاوش پذیرفت. برای پایان دادن به جنگ، خبر به پدر رساند. کیکاوس از پیشنهاد سیاوش برآشفتم. او را از فرماندهی برکنار کرد. دیگری را جانشین کرد و فرمان به ادامه‌ی جنگ داد. سیاوش پیشنهاد صلح را از فرمان پدر بهتر دید. از ایران بیرون شد و با سوارانی چند به توران پناه برد.

سیاوش با این کار در پی آن بود که فرصتی برای رسیدن به هدف بزرگش بیابد. هدف این بود نگذارد خونی که آمیخته از دو کشور در وجودش بود، بیهوده بر زمین ریزد. از این رو بایسته بود که ایران و توران سازش کنند. چون پیشنهادش را نپذیرفتند، او از پدر کناره گرفته و برای پیگیری پیشنهادش به افراسیاب پناهنده شد. سیاوش که به توران گذشت، در نامه‌ای به پدر هدفش را چنین بیان می‌کند:

«من به این جوانی خرد خود را پاس داشتم. خود بر نفسم چیره شدم. حرم شهریار نخستین اندوه را بر من آورد. ناچار به گذشتن از آتش وادار شدم. از این حال نیز رسته و به جنگ پرداختم. پیروز شدم. سرانجام سازش کردم. سازشی که دو جهان از آن شاد شوند. اما قلب شاه به سنگ مبدل شد.»

نیامد ز من هیچ کاری پسند
گشادن همان و همان نیز بند
چو چشمش ز دیدار من گشت سیر
بر سیر گشته نباشم دلیر

افراسیاب به خواب سیاوش را دیده بود. خواب سنجان به او گفته بودند که اگر با این جوان ستیز کند یا او به دستش جان دهد، تاج و تختش پایمال می‌شود، توران ویرانه می‌گردد و خون جهان را فرامی‌گیرد. از این رو

افراسیاب می‌خواست دل سیاوش را با خود همراه سازد. سیاوش نیز افراسیاب را دوست می‌داشت. می‌خواست با توران رشته‌ها ببندد تا به هدفش برسد. از این رو به پیشنهاد پدران سردار پیران^۱ با فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج کرد.

افراسیاب یکی از زیباترین بخشهای توران را برای آسایش و زندگی دامادش برگزید. سیاوش در آن جا بنایی مناسب با روحیه‌ی صلح طلبش آفرید. این بنا شاهکار جامعی از زیباییهای دو جهان بود. شاهنامه این بنا را که «سیاوش گرد» نام داشت، چنین توصیف می‌کند:

نه گرماش گرم و نه سرماش سرد
همه جای شادی و آرام خورد
نه بینی در آن شهر بیمار کس
یکی بوستان از بهشت است و بس
همه آبها روشن و خوش گوار
همیشه بر و بوم او چون بهار

سردار پیران که برای گردآوری باج از دنیا به دستور افراسیاب بیرون آمده بود، بازگشته و میان گزارشات خود از «سیاوش گرد» گفت:

سیاوش یکی جایگه ساخت نغز
پسندیده‌ی مردم پاک مغز
یکی شهر دیدم که اندر زمین
نه بیند چنان کس به توران زمین

روز نیمی از شبانه روز است و نیمی دیگر شب. نیمی از ماه تاریک است و نیمی روشن. نیمی از سال سرد است و نیمی گرم. جهان از آغاز آفرینش

۱. وزیر افراسیاب. توضیح مترجم: پیران فرزند ویسه. عموزاده‌ی افراسیاب و فرمانروای ختن. - شهیدی مازندرانی، حسین. فرهنگ شاهنامه. بنیاد نیشابور. نشر بلخ. تهران. ۱۳۷۷. ص ۶۲۲

سیاوش زمانه / ۲۹

صحنه‌ی نبرد دو نقطه‌ی رودررو، دو نیروی دشمن بوده است. گذشته بشر معمولاً سرگذشت این دو و ماجرای نبردشان است.

هم چنان که در هر چیز طبیعت، دو گانگی هست، گذران زمان نیز از آن در امان نیست. این دو گانگی به ویژه در دین زیبای ایرانی (زرتشتی) آشکار است: در برابر هر هر مزد یک اهریمن است. اینان همواره در ستیزند. برتری گاه از آن این است و گاه آن. تا جهان هست ستیز خواهد بود. فلسفه تاریخی فردوسی از سر تا پا بیان این دو گانگی میان هر مزد و اهریمن است. پندی که او در دهان رستم پهلوان نهاده است،

چنین است رسم سرای درشت

گاهی پشت به زین و گاهی زین به پشت

در هر صفحه‌ی شاهنامه، در هر زمانی که سر پر سودای پهلوانی از عرش بلند به فرش پست می‌رسد، تکرار می‌شود. وقتی می‌گوید «چنین است» سرنوشت حتمی دوران و آسمان را رقم می‌خورد.

این فلسفه تنها در ماجرای رستم و «دیو سپید» شاهنامه نیست بلکه در مفیتسوفل و فائوست از آثار گوته شاعر نامی آلمان دیده می‌شود.

سیاوش سرشار از اندیشه‌های مهرآمیز، بسان فائوست فرشته‌ای است که می‌خواهد جهان را بهشتی کند اما در برابر، گرسیوز در نقش مفیتسوفل با نیات شیطانی‌اش ایستاده است. او رهبری یک «شاهزاده‌ی ایرانی مهاجر» را بر سرداران توران بر نمی‌تابد. از سیاوش به افراسیاب بد می‌گوید:

فرستاده آمد ز کاوس شاه

نهانی به نزدیک او چند گاه

ز روم و ز چین نیزش آمد پیام

همی یاد کاوس گیرد به جام

تبهکار ترسوست. اگر این واژگونه بخوانی، ترسو تبهکار است. این کار از ترس گرامیداشت افراسیاب بر سیاوش بود. ضرب المثل «حادثه از آن ترسوست» مشهور می‌باشد.^۱ گرسیوز مانند یاغو از قهرمانان شکسپیر به وسوسه کردن افراسیاب که طبیعتی چون او تملو داشت، پرداخت. گرسیوز توانست با این سخن چینیها افراسیاب را از راه به در کند. حال آن که پیشتر افراسیاب از سردار پیران نزدیکترین و معتبرترین سردارش شنیده بود که:

بدین زیب و آیین که داماد تست

به خوبی به کام دل شاد تست

و چقدر افراسیاب از این گفته شادمان و آسوده بود.

توطئه‌ی دستمال یاغو را می‌دانید. افراسیاب و سیاوش نیز قربانی این نیرنگ گرسیوز نابکار شدند. افراسیاب به ناگاه لشکر کشید. سپاه بر آراست و «سیاوش گرد» را به تندی در میان گرفت. سیاوش و یارانش در میان سپاهیان گرفتار محاصره شدند. سیاوش خود سرنوشت و سرانجامش را پیش بینی کرده بود که:

چو خرم شود جای آراسته

پدید آید از هر سوی خواسته

نباید مرا شاد بودن بسی

نشیند برین کاخ دیگر کسی

با چنین حسی چون شنید که افراسیاب سپاه آراسته و آماده نبرد است، تصمیم به فرار گرفت اما نگریخت. همه‌ی راهها را بسته یافت در چنین حالی خود را به تقدیر سپرد. یاران وفادارش خواستند تا ایستادگی کنند، اما چگفت آن خردمند با رأی و هوش

۱. توضیح مترجم: برای این ضرب المثل که «قورخان گوزه چوپ دوشر» معادل فارسی یافت نشد.

این بیت از مولوی اشاره به این مفهوم دارد:

گر گریزی به امید راحتی زان طرف پیشت بیاید آفتی

که با اختر بد بمردی مکوش

سیاوش با افراسیاب رو به رو آمد و گفت:

چرا جنگجو آمدی با سپاه

چرا کشت خواهی مرا بی گناه

خواست افراسیاب را از آرام نماید اما گرسیوز نابکار فرصت نداد و

شیطان صفتانه سیاوش را خطاب کرد و گفت:

گر ایدر چنین بی گناه آمدی

چرا با زره نزد شاه آمدی

پذیره شدن زین نشان راه نیست

کمان و زه هدیه‌ی شاه نیست

دیگر همه چیز به پایان بود. قلب افراسیاب از مهر خالی شده و نیرنگ

گرسیوز خردش را گوشه نشین کرده بود. او گفته مؤبدان را فراموش کرد:

اگر با سیاوش کند شاه جنگ

چو دیبه شود روی گیتی به رنگ

...

وگر او شود کشته بر دست شاه

به توران نماند سر و تخت و گاه

سرازیر آشوب گردد زمین

ز بهر سیاوش بجنگ و بکین

خشم چشمان افراسیاب را بسته بود. به جلاد دستور داد سر هم چون

«بت آذری» سیاوش را از تن جدا کنند. در این لحظه‌ی ترسناک، فرنگیس

دختر افراسیاب آمد. دلسوخته حکایت از بی گناهی سیاوش کرد. از پدر

خواهش نمود. خواست تا سیاوش بخشیده گردد. اما با این خواهشها او

کاری از پیش نبرد. کم مانده بود که خود نیز کشته شود. تنها با خواهش

برخی ندیمگان مجازات مرگ او به زندان تغییر یافت.

کار جلاد را سرداری به نام کرو^۱ انجام می داد. این شخص در یک هم‌آوردی، از سیاوش شکست خورده بود. اکنون خواستار بود که در این فرصت گرانها سیاوش را بکشد. چون خنجر انتقام کرو با کینه‌ای تلخ، بر گردن بی‌گناه سیاوش رفت، آن ستم‌دیده بزرگ صلح ایران و توران در پایان گفت:

از ایران و توران برآید خروش
جهانی ز خون من آید به جوش

۱. توضیح مترجم: کرو یا همان گروهی زره یکی از خویشان افراسیاب و یکی از گردن‌فرازان توران بود که در یک زورآزمایی با سیاوش شکست خورد. فردوسی درباره‌ی او می‌گوید:
گروهی زره آنکه از کام و داد نژاد است و هرگز مباد این نژاد
او در جنگی که به خونخواهی سیاوش آغاز شد، از گیو شکست خورده و به بند کشیده شد. گیو او را نزد کیخسرو آورد:

وزان پس گروهی زره را بدید	برو کرد نفرین و نفرین سزید
گروهی زره را گره تا گره	بفرمود تا برکشیدند زره
چو بندش سراسر جدا شد ز بند	سرش را بردند چون گوسفند

﴿ نکته‌هایی در شخصیت سیاوش ﴾

۱. سیاوش یک نماد
۲. نظریه فدراسیون
۳. سیاوش صلح دوست فدرالیست
۴. حکمت خون در فردوسی.

در اندیشه‌ی فردوسی قهرمانانی که خونشان از دو جهان متفاوت ترکیب شده، هر دو جهان را شناخته و اندیشه‌ی وحدت را در سر می‌پرورانند. ما این فلسفه را در هر بیت داستان سیاوش می‌بینیم. سیاوش از آن روی که نیمی ایرانی و نیمی تورانی است، می‌خواهد آنها را یکی کرده و هر دو را شادمان ببند. سهراب نیز چنین است، او چون از بانویی تورانی زاده شده، می‌خواهد که شاه ایران زمین را کشته و خاقان توران زمین را براندازد، پدرش رستم را بر این کشور متحد شهریار نموده و مادرش تهمینه را بانوی جهان اعلام کند.

اسکندر مقدونی نیز چنین است: او توانست بر روم و ایران چیره گردیده و یک امپراتوری به وجود آورد. این از آن رو بود که او از دختری که فیلقوس قیصر به داراب شاه داده بود، زاده شد.

همیشه یافتن چنین مثالهایی در فردوسی شدنی است. تنها تفاوت سیاوش با دیگر «وحدت گرایان» این است که وحدت مطلوب او نه با زور و اجبار بلکه با سازش و اتحاد بود.

گردونه‌ی دوران همواره از هماهنگی دو جریان دلگشاد و از اختلافشان دلگیر است. نیرویی اجزاء را به مرکز می‌کشاند و نیرویی دیگر اجزاء را از

مرکز می‌راند. اگر میان مرکز و پیرامون موازنه باشد، «چرخ فلک» بر خواست زمانه گردش می‌کند و در غیر این صورت با ظهور اختلاف و فساد، منظومه‌ی دوران بر مدار پریشانی سیر می‌کند. اداره‌ی جهان، نه جبری در تحکم کل بر جزء و نه تفویضی است در گردن کشی جزء از کل

«لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین»

اگر چه گردونه‌ی دوران و چرخ فلک اصطلاحاتی فلکی هستند ولی در عین حال با قوانین طبیعی و اجتماعی نیز قابل مقایسه می‌باشند. نیروی انسان را به سوی یک اراده‌ی جمعی و فرمانبرداری از مرکز کشانده و فرد را محکوم جمع می‌کند که در شکلی استبداد و مرکزیت و در شکل دیگر جمع‌گرایی (Collectivism) نام دارد. نیروی دیگر آزادی شخصی را فرای همه چیز دانسته، فرد (جزء) را از اسارت جمع رهایی می‌دهد که در شکلی فردگرایی و عدم مرکزیت و در شکل دیگر نام استقلال یا خودمختاری (Autonomy) می‌گیرد. همچنان که چرخ فلک نه بر دور جبر و نه بر تفویض می‌گردد. جامعه‌ی بشری نیز نه با فردگرایی صرف و نه جمع‌گرایی تنها اداره نمی‌شود.

نه مرکزیت، نه عدم مرکزیت، نه جمع‌گرایی و نه فردگرایی، بلکه چیزی میان آن دو: فدراسیون = اتفاق

در این حالت وظایف کل نسبت به جزء، جمع نسبت به فرد، نوع نسبت به شخص و حکومت نسبت به ملت مشخص می‌شود. آنان یکدیگر را نقض نمی‌کنند بلکه در تکمیل هم می‌کوشند.

اکنون که به چنین اندیشه‌ای دست یافتیم پس گزارش زندگی سیاوش در دوران ایران- توران را مرور می‌کنیم:

افراسیاب و کیکاوس دو نیروی هستند که ایران و توران را از وحدت مرکزی دور می‌کنند. سهراب و کیخسرو^۱ برعکس کلیت گریانی هستند که برای جزء شخصیتی قایل نیستند. سیاوش اما راه میانه گرفته و یک وحدت‌گرایی فدرالیست است به جای آن که ایران را به ایرانی و توران را به تورانی واگذارد. اگر چه سیاوش با این روش، یک نماد تخیلی و اسطوره‌ای است ولی او رمزی کلاسیک از اتفاق ایران و توران را در خود دارد.

طرز رفتار سیاسی سیاوش با ایده آل عدالت سیاسی عصر ما کاملاً هماهنگ است: او جنگاوری ستیزه جو است، تا زمانی که خاک ایران را از اشغال توران برهاند اما می‌بینیم که چون افراسیاب حق ایران را پس داد و پیشنهاد صلح نمود، سیاوش دوست و صلح جو است. او پیشنهاد صلح را با جان و دل پذیرفت چون هدف این بود که با چنین صلحی جهان را شاد گرداند. به خاطر همین هدف بود که ترک دیار کرده و پدر را نیز واگذارد.

گفتیم که فلسفه‌ی خون بر ذهنیت فردوسی حاکم است. بنا بر این فلسفه رازهای غریبی آشکار می‌شوند:

افراسیاب از خون خالص توران؛

کیکاوس از خون خالص ایران؛

چو دو خون با هم آمیختند، سیاوش به میان آمد.

۱. سهراب پسر رستم از شاهزاده‌ای تورانی بود که سرانجام توسط پدر کشته شد. کیخسرو نیز پسر یتیم سیاوش از شاهزاده‌ای تورانی بود که انتقام پدر را از افراسیاب گرفت.

باز بر همین اساس است که در هر دو طرف پهلوانانی چون رستم در ایران و پیران در توران وجود دارند که اطاعت پادشاه می‌کنند و حتی با وجود بر حق دانستن طرف مقابل، بی‌محابا و چشم بسته خون می‌ریزند. حال آن که سیاوش چنین نیست. او نیکبهای هر دو طرف را در خود جمع دارد. از این رو تمثیلی از صلح و قهرمان جاودانه آرامش است.

با قتل سیاوش، نقطه‌ی ائتلاف از میان رفت. ایران و توران به هم آویختند. انتقام حق است. یکی از عوامل مهم تاریخ است. انتقام سیاوش نیز از افراسیاب گرفته شد.

فردوسی با الهام از اساطیر ایرانی بیان می‌کند که توران به بهای خون یک شاهزاده‌ی بی‌گناه پایمال شد. با این حال ذوق سلیم حکم می‌کند که این شوربختی مربوط به توران نیست بلکه مربوط به آن است که افراسیاب گونگی و کیکاوس گونگی، سیاوش وارگی را درک نکردند.

﴿ از افسانه به حقیقت ﴾

۱. از دوره‌ی پهلوانی به دوره‌ی مردمی ۲. ارتباط ملت با مفهوم حاضر
۳. سیاوش زمانه چگونه باید باشد؟ ۴. آذربایجان از نظر تاریخ و جغرافیا
۵. دو گونگی در مردم آذربایجان

دوره‌ای باستانی از تاریخ به نام دوره‌ی پهلوانی نامیده می‌شود. در این دوره‌ی تاریخی که گذشته‌ی هر ملت با آن آغاز می‌شود؛ از عادات و رسوم ملت و هم چنین قومی که پایه‌ی اساسی ملتی را بنیان نهاده‌اند، بحث نمی‌شود بلکه تمام زندگی در سیمای اسطوره‌ای قهرمانان تخیلی تجسم می‌شود. داستان و دوره‌ی سیاوش نیز مربوط به دوره‌ی پهلوانی است.

حال آن که با گذشت زمان، شیوه‌ی زندگی دگرگون می‌شود، رفته رفته افرادی که به عنوان محرک پیدایش اجتماعات هستند، بیشتر می‌شوند. سرانجام با پیدایش صنفها و طبقات، طبیعت تاریخ دچار تحول می‌گردد.

سده‌ی بیستم میلادی دوره‌ی افکار دموکراتیک است. اینک خواص مشخص و جنگاور (آریستوکراسی) جای خود را به مردم متفکر و قانون گذار (دموکراسی) می‌دهد. خادمان اندیشمند، جای قهرمانان پرشکوه را در ادراک مردم می‌گیرند. به زبان ساده، حاکمیت از امپراتوران، سلطانها و شاهان به مردم و دانش از کاهنان و ساحران و خواب سنجان به دانشمندان، قانون گذاران و نویسندگان رسید.

حکومت از آن مردم نبود بلکه موهبتی از نزد خدا بود که به حکمرانان چوپان (راعی) داده شده و محکومان در حکم گوسفند (رعیت) بودند.

چون مسؤولیت متوجه چوپان بود، اراده و فرمان نیز به او تعلق داشت. از این جهت او به علت ویژگیهای خونی‌اش یا جنگ طلب و یا صلح جو، جدا کننده (Separatist) و یا یکی کننده (Unitist) می‌شد. وقتی حاکمیت به مردم می‌رسد، دیگر راعی و رعیت وجود ندارد. حاکمان نسبت به مردم و مردم نسبت به حاکمان مسؤولند. از این روست که در تعبیر دموکراتیک، حاکمان تنها خادمان نیستند بلکه همه‌ی مردم بنابر روح و تربیت و آفرینشان جدا کننده یا اتحادجو، جنگجو یا صلح طلب می‌شوند.

آخرین نظریات تخصصی جامعه‌شناسی زمان، برای عامل خون به اندازه‌ی متفکران زمان فردوسی اهمیت قایل نمی‌شوند. بنابر این نظریات خون هر چقدر هم موجب آتاوزیم می‌گردد ولی نمی‌تواند حاکم مطلق بر ملت‌ها شود.

آری، ملیت به مفهوم امروزی بیشتر از آن که تأثیر خون و نژاد باشد، شناختی مشترک است که محصول علاقه‌ای مشترک می‌باشد. اسپرینگر نویسنده‌ی اتریشی می‌گوید: «ملیت یک فرد با نسبت دادن او به ریشه‌ی گروهی معین، مشخص می‌گردد» گفتنی است که می‌توان به جای «من عرف نفسه قد عرف ربه» گفت: من عرف نفسه قد عرف ملت.

کاری را که خون در زمان قهرمانان دوران کهن انجام می‌داد، اکنون شناخت ریشه‌های ملی برعهده دارد: مردمی که دارای زبان، دین، اخلاق، عادات، تاریخ و رسوم یکسان هستند، تشکیل یک ملت می‌دهند. ملت‌هایی که دین، زبان و یا سرنوشت تاریخی آنها و حتی در برخی اوقات موقعیت جغرافی‌شان یکی است، یک تمدن تشکیل می‌دهند. گاهی حس مشترکی

سیاوش زمانه / ۳۹

که از دو ریشه‌ی متفاوت است، آن قدر به یک دیگر پیوند دارد که در حد خود، نمونه‌ای از یک ملیت نوین و حس تازه به وجود می‌آورد. ترک بودن، عرب بودن و فارس بودن یک حس مشترک و یک ملیت هستند. اسلامی بودن یک تمدن مشترک میان آنان پدید آورد. به تمدن اسلام تمدن شرق نیز اطلاق می‌گردد همان طور که تمدن مسیحی وجود دارد و به آن تمدن اروپایی گفته می‌شود. سیاوش باستان شخصیتی است که از خون ایرانی- تورانی زاده شده. منطق ایجاب می‌کند که سیاوش زمانه، ملتی یا جمعیتی پدید آمده از اختلاط و اشتراک ریشه‌های ایران و توران باشد.



اگرچه تعلق مادها به ایرانیان باستان مشهور است ولی کسانی نیز در انکار این مسئله می‌کوشند. هویت مادها اکنون مبهم است. کتیبه‌های بیستون دیر زمانی فهمیده نمی‌شد و مشخص نبود که به چه زبانی است. از این رو گمان بر این بود که کتیبه‌ی سوم با زبان مادی است. با پیشرفت آشور شناسی و موفقیت در خواندن خط میخی شکی باقی نماند که زبان این کتیبه زبانی تورانی است. آشور شناسی برای ما از اقوام کهن سخن می‌گوید که تمدن آشور- بابل را آفریده‌اند. اینان سومریان بودند. اسنادی که تورانی بودن سومریان را اثبات می‌کنند، نظریات و گمانهای جدیدی پدید آورد. نورمان مستشرق فرانسوی در اثری که در باره‌ی تاریخ شرق باستان نوشته «ماد تورانی» نام می‌برد و در گفته‌های دیگر ترک بودن اقوام این جا را ادعا می‌کند.

آریاییانی که جای مادیان را در تاریخ ایران گرفتند، بومی نبودند. آنان از باخت به این جا آمده بودند. بومیان این جا را در تنگنا نهادند. بومیان تسلیم نشده و سالیانی چند با ایستادگی از هستی دو دفاع نمودند.

پس از جای گیری ایرانیان، این سرزمینها دوباره مورد حمله ی تورانیان قرار گرفت. قسمت مهم جنگهای ایران و توران در سرزمینهای شمالی ایران و جنوب و شرق قفقاز جریان داشت. این سرزمینها که در معرض حمله ی اسکیتها و خزرها قرار داشتند؛ مدتی مدید در حاکمیت ایران بودند. «در بند نامه» ساخت دیوار تاریخی در بند را به انوشیروان نسبت می دهد. تومروس خانم در اینجا زندگی کرده و پایان خونین کیخسرو در ساحل رود کور به وقوع پیوسته است.

خلاصه، اینجا زیر نفوذ معنوی و مادی گاه ایرانیان و گاه تورانیان بوده و اهالی نیز از دو ریشه آمیخته اند. دیر زمانی بحث شده است که آیا اهالی آذربایجانی کنونی ترک هستند یا فارس. آنان که به ادبیات مردمی، داستانهای عاشیقها و ترانه های چوپانان توجه کرده اند، آنان را ترک دانستند و برخی که نوشته های رسمی و عادات و معیشت را در نظر داشتند؛ آنان را فارس نامیدند. یکی آنان را فارسهای ترک شده و دیگری ترکهای فارس شده می نامید.



در شاهنامه جنگ ایران و توران تنها به دوره ی پهلوانی اختصاص یافته حال آن که این مبارزه تنها منحصر به دوره ی پهلوانی و رزم و بزرها نمی شود. این تقابل بسیار طول کشیده و تنوع پذیرفته است. میدان این مبارزه علاوه بر میدان جنگ در موضوعات فلسفی، اخلاقی، دینی و ادبی نیز وارد شده است.

آذربایجان به ویژه جهاتی از کشمکش ایران و توران را منعکس کرده است: سرآمدان سخن فارسی مانند نظامی، خاقانی و فلکی نیز از این جا هستند هم چنان که شاعران ترکی چون فضولی، نسیمی و خطایی در این جا ظهور کرده‌اند. بنیان‌گذار تئاتر آذربایجان، مولیر ترک میرزا فتحعلی آخوندزاده از این جاست، هم چنان که نویسنده‌ی «گووادیس»^۱ فارس یعنی «سیاحت نامه ابراهیم بیگ» از این جا برخاسته است. عبدالرحیم طالب زاده آثار علمی خود را به فارسی نوشته، حسن بیگ ملک زاده به ترکی خالص تحریر کرده است. شاعر و دانشمند گرانبهای آذربایجان، عباسقلی آقا بخشی از آثارش را ترکی و بخشی دیگر را به فارسی نوشته است.

تشیع به هر نوع در آذربایجان هست چنان که بیشتر اقسام تسنن نیز هست. در چایخانه‌ها بوسیله‌ی ساز عاشیقها، داستانهای عاشیق غریب، کوراوغلو و اصلی و کرم با احساس تعریف می‌شود. بر دیوار حمامها رشادت رستم در جنگ با دیو سپید و دریدن او ترسیم شده است.

در سازها کرم و در تارها شهناز نواخته می‌شود. در کوهها بایاتی و در باغها تصنیف خوانده می‌شود. آیا اینها نشان نمی‌دهد که آذریها یا ملت آذربایجان آفرینشی چون سیاوش دارند؟

۱. کتاب گووادیس نوشته سنکوویچ نویسنده مشهور لهستانی است.

﴿ آذربایجان در توران ﴾

۱. شناختن آذریان خویش را
۲. وجه مفید استیلای روس
۳. توجه آذریها به ترکیه: خواب ترکیه، حسن استقبال از آذربایجان
۴. انقلاب روسیه: سیاوش زمانه = جمهوری آذربایجان

دیر زمانی آذریان که ترک بودن و تعلقشان به ریشه‌های ترک را نمی‌دانستند. آنان خود را مانند ایرانیان خالص می‌شناختند. مانند ایرانی می‌اندیشند و ایرانی وار می‌زیستند. این در زمانی بود که تمام جهان ترک کمابیش در زیر تأثیر ایران بود. زمانی بود که سلطان سلیم شعر فارسی می‌سرود و کم مانده بود که فارسی را زبان رسمی اعلام کند.

آذریها در دوره‌ای که خویشتن و پایه‌های مهم هویتشان را فراموش کرده بودند، اگر چه ویژگیهای بسیاری را از دست دادند ولی در برابر برخی خصایص را نیز صاحب شدند. در نتیجه متانت مشهور ترکی با ذکاوت معروف فارسی در آنان گرد آمد.

برای ایجاد زندگی نوینی در مردم آذربایجان گوشت و پوستی تازه از ترکی لازم بود و هم چنین برای بارور شدن این نهال جوان، وظیفه‌ی مهم بر عهده‌ی یک عرفان ایرانی باستان است که در دست زمانه‌ی سالخورده، تجربه‌ها آموخته بود.^۱

۱. توضیح مترجم: از نویسندگانی که در پایان سده‌ی ۱۹ و آغاز سده‌ی ۲۰ میلادی با آثار خود اساس استقلال و هویت آذربایجان را بنا نهادند، می‌توان به این اشخاص اشاره کرد: حسن بیگ



سرنوشت تاریخ از ترکان و فارسها روی گرداند. افقهایی را که هلال ترک در آنها می درخشید، ابرهای شمال گرفتند. برکوههایی که شیر ایران می خرامید، عقاب مسکو نشست. آذربایجان شمالی تحت اداره‌ی روس درآمد.

روسها ضرب المثل مشهور دارند که روستایی بدون خانه نمی شود. گام اول استیلای روس آن شد که آذربایجانیها خود را اجتماعی واحد، جمعیتی از ریشه‌ی ویژه یعنی ملت جداگانه بودن از فارسها را درک کنند. زیر تأثیر علوم و فنون اروپایی که از صافی روس می گذشت. آذربایجان خود را از خرافات و اوهام شرق پیراسته، زندگی نوین را آغاز کرد. او با بهره گیری از نفوذ فلسفه حقیقتی و فنون مفید زمانه می بالید.

این جمعیت ترقی پرور که در سحرگاه یک جریان آزاد اندیش با رویی خندان که تشنه زندگی بود، پیشانی فراخی که حکایت از امیدهای درخشان برای زندگی در دنیا بود، چشمان دل ربایی که به آینده نگاهی روشن و صاف داشت، این سودابه‌ی خرافات و اوهام شرق باستان اما از طرف محیط فرتوت اسکولاستیک ایران آرامش نداشت. او می خواست این نوگل تازه رسیده را که جفتی پاکدامن می جست، قربانی شهوت فرتوت خود کند. اما آذربایجان جوان بکارت اجتماعی خود را تسلیم این ارتجاع عشق فرسوده

سلیم بیگ اوغلو زردابی (۱۸۴۲-۱۹۰۷) بانی مطبوعات دموکراتیک آذربایجان و ناشر نشریه‌ی اکینچی (۱۸۷۷-۱۸۷۵)، محمدهادی (۱۸۷۹-۱۹۲۰)، سلطان مجید حاجی مرتضی اوغلو غنی زاده (۱۸۶۶-۱۹۳۷) زبانشناس و نویسنده‌ی کتابهایی چون اصطلاح آذربایجان (۱۸۹۰) و کلید ادبیات (۱۹۰۰)، فرهاد رحیم اوغلو آقازاده (۱۸۸۰-۱۹۳۱)، سلیمان رضاقلی بیگ اوغلو آخوندوف (۱۸۷۵-۱۹۳۹) اولین رئیس انجمن شاعران و ادیبان جمهوری آذربایجان شوروی در ۱۹۲۲، یوسف میرباباوغلو وزیروف (چمنزینلی) (۱۸۸۷-۱۹۴۸) نماینده‌ی مهم ادبیات انتقادی آذربایجان، نجف بیگ وزیروف (۱۸۵۹-۱۹۲۶) از بنیانگذاران تئاتر تخصصی در آذربایجان.

نکرد، تکفیر شد و در آتش مقدس علوم زمان وارد گردید و بی‌پناهی خود را به اثبات رساند.

آخرین مظهر خونهای مناطق جنگهای ایران و توران، جنگهای ایران و عثمانی بر سر مسأله‌ی شیعه و سنی بود. نخستین حرکت برای از میان برداشتن تنفر مذهبی که نتیجه‌ی این جنگها بود، در آذربایجان پدید آمد. در این باره مجالس و محافلی ترتیب یافت و نتایج عملی به دست آمد. این وضعیت از طرف «سوءالمان» ایرانی که شیفته‌ی سودابه‌گی بودند، ناپسند دیده شد. اینان می‌خواستند محیط ضد ترقی ایران، از تأثیرات جریان نوین در آذربایجان که امور غیرآشنایی محسوب می‌شد، محروم باشد. از آنجا به این طرف روشنفکرانی نمی‌آمدند که جریان پیشرفت را سرعت بخشند بلکه قافله‌هایی از لعنت و نفرت به سالاری روضه خوان و درویش و رمال می‌آمدند.

برای سیاوش زمانه چاره‌ای جز روی گردانی از ایران و توجه به ترکیه نبود. ترکیه که جنگاورانش تا وین پیش تاخته بودند، بخت برگشتی خود را دیده، خسته و رنجور بر دیوارهای استانبول تکیه داده و مانند افراسیاب خوابی دید. این خواب را جامعه شناسان چیره دست و سیاستمداران متبحر که خواب سنجان زمانه هستند، سنجیدند. آنان به او گفتند که:

«آینده‌ی تو دیگر در نه غرب بلکه در شرق است. چون از ریشه‌ی خود دور شده‌ای، باغبان دهر شاخه‌های دراز شده را می‌زند که تو در محیط خود و بر ریشه‌ی خود رشد کنی. آینده‌ی تو در روم، حجاز و عراق نیست بلکه در ترکستان است. اما بر سر راه تو نوجوانی به نام آذربایجان از ریشه تورانی است. شاه کلید توران نوین با اوست. مبادا

با او کشمکش کنی، مبادا دل او بشکنی، اگر بر او آسیبی برسانی

همه‌ی امیدها هدر می‌شود و تاج و تخت بر باد می‌رود.»

ترکیه با این رؤیا همچون مردی میان بیم و امید بود. او روی آوردن آذربایجان به خود را برای اندیشه‌اش یک نعمت و یک موهبت تلقی می‌کرد. آذربایجان نوین از طرف «تورک اوجاقی» و «تورک یوردو» با شکوه استقبال شد.

شاعران ذوق و طبع خود را به کار انداختند برای خود «آلتون دستان» نوشتند.^۱ پیش بینی کردند که تومروس خانم با سیب سرخی^۲ که اسم اعظم توران در آن است و مفقود بوده، خواهد آمد.

۱. آلتون دستان نوشته ضیاء گوگک آلپ

۲. توضیح مترجم: افسانه‌ی قیزیل آلما (سیب سرخ) یکی از افسانه‌های مشهور ترکی می‌باشد. طبق این افسانه، زمانی ترکان در سرزمین خود مورد حمله‌ی دشمنان قرار گرفتند. تعداد زیادی کشته شده و عده‌ای موفق به گریز شدند. آنان در مکانی دور از وطن، در حسرت بازگشت بودند. دشمن پس از گرفتن سرزمین ترکان، به منابع طبیعی آن بویژه باغ‌های سیب سرخ دسترسی یافت. پادشاه آنان چنان از طعم و بوی این سیب‌های سرخ به وجد آمده بود که دستور داد در فصل میوه یک سیب سرخ واقعی و در فصل غیرمیوه به یاد آن سیب سرخی از طلا نزد او بیاورند. سیب سرخ طلایی بر بالای تخت وی نصب شد. ترکان که از ماجرا خبردار شدند، در حسرت باغ‌های سیب و همچنین سیب سرخ طلایی بودند. آنان در وصف قیزیل آلما شعرها و ترانه‌ها سرودند. سرانجام آنان هر دو را به دست آوردند و این افسانه در تفکر اسطوره‌ای ترکان وارد شد. قیزیل آلما در تفکر آنان هدف نهایی است. در زمان عثمانیان، سربازان ینی چری در سرودهای خود از آن یاد می‌کردند. در آن زمان شهرهایی چون وین، بوداپست و واتیکان به عنوان قیزیل آلما مطرح بود. در ایران نیز در زمان نادرشاه در میان ترکان از شهر دربند و داغستان به عنوان قیزیل آلما یاد می‌شد. پس از رواج تشیع در میان ترکان، ولایت علی بن ابیطالب (ع) در میان آنان ارزش یافت. آنان معتقد بودند که جبرئیل قیزیل آلما را از طرف حضرت دوست برای حضرت علی (ع) آورده است. ترکان شیعه‌ی زازا در ترکیه اکنون نیز هنگامی که قصد دارند سوگندی ناگسستی یاد کنند، به قیزیل آلما (ولایت علی) سوگند می‌خورند. مردم ترک هنوز نیز نام فرزندان خود را قیزیل آلما یا آلتین توپ می‌گذرانند. در حال حاضر در آذربایجان از قره‌باغ به عنوان قیزیل آلما یاد می‌شود. برای آگاهی بیشتر ن.ک:

اندیشمندان روح خود را صیقل دادند. آنان گفتند اصلاحاتی که به علت برخی عوامل تاریخی در استانبول به بن بست رسیده، در آذربایجان به خوبی می‌تواند اجرا شود. این سرزمین که مالک نفت سیاه و شراب سرخ است؛ به پشتوانه‌ی این ثروت گرانبها، به عمران و ترقی زیادی خواهد رسید. آذربایجان جوان با نیتی صاف و صمیمی خود را شاگرد معلمان ترک قرار داد. دیری نگذشت که نامق کمال محمدهادی را، عبدالحق حامد حسین جاوید را، محمدامین احمدجواد را به پسر خواندگی پذیرفتند. اندیشه‌ی آذربایجان با اندیشه‌ی ملی‌گرایی ترک ازدواج کرد. آذربایجان نوین که خود را از شهوت پیر «سودابه‌ی بی‌عفت» رهانده بود، به حریم وصل «فرنگیس پاک دامن» رسید و خوش دلانه زیست. مسلک ادبی توران‌گرایی و ترک‌گرایی به مانند محکمترین رشته ترکیه را به آذربایجان پیوند داد. اندیشه‌ی توران‌گرایی چون بر عرصه سیاسی وارد شد، اشکالی چون ملیت، بین‌المللی اسلامی و فدراسیون پدید آورد. در صحنه‌ی اجتماعی نیز شعار سه پایه‌ی «ترک شدن، اسلامی شدن و معاصر شدن» را به میان آمد.

همچنان که وطن پرستان استانبول این شعارها را از نظر نظریه، ترویج می‌کردند، توران‌گرایی آذربایجانی آن را مانند یک فلسفه‌ی سیاسی فرض کرده و آن را اساس فرقه‌ای سیاسی و ملی (که تشکیل داده بودند) قرار دادند.^۱

طبق تصمیمات این مسلک سیاسی در عالم بشریت حکومتها به عدد ملتها تقسیم می‌شوند و سپس یک فدراسیون جهانی ایجاد می‌شوند. اما پیش

- فیض‌اللهی وحید، حسین. افسانه‌ی قیزیل‌آلما و نقش آن در تاریخ و فرهنگ ترک‌ها. مجله‌ی وارلیق. شماره ۱۳۶. ص ۱۱

۱. «ترک شدن، اسلامی شدن، معاصر شدن» شعار نشریه‌ی استقلال ناشر افکار فرقه‌ی مساوات بود.

از رسیدن به آن، یافتن ارتباطی میان ملت‌های با تمدن و دینی مشترک مانند مسلمانان شدنی است. این ارتباط تنها شامل «اتحاد اسلام» نمی‌شود. اتحاد اسلام آرزویی غیرممکن است. برعکس اتحاد همه‌ی ترکان، همه فارسها و کل عربها مانند عضوی از وجود اجتماعی هم شدنی و هم خواستنی است. زمانی که ملت‌های مسلمان به حال یک حکومت و ملت واحد درآمدند، اتفاق اسلام می‌تواند رخ دهد نه اتحاد. اما اگر این اتفاق سیاسی نیز بودنی نباشد، ارتباط اجتماعی هست و باید باشد. تمام ترکان برای رسیدن به فدراسیون جهانی باید میان خود یک فدراسیون بر پا کنند. توران نوین که بر اساس حس مشترک تأسیس می‌شود، تنها به شکل فدراسیون مستقل حکومت‌های ترک می‌تواند تصور شود.

آذربایجان حلقه‌ای مهم از زنجیر توران آینده است.



استیلاي روس برای توران یک «ارکنه قون» واقعی بود. ترکان برای آزادی خود چشم انتظار «پورته چنه» بودند.^۱ انقلابی که در نتیجه‌ی جنگ

۱. افسانه «فورتولوش» یکی از افسانه‌های نامدار ترکی باستان است. طبق این افسانه ترکانی که از تعقیب دشمنان چینی می‌گریختند، در جایی میان کوه‌های بلند پنهان شدند. آنان دویست سال در آنجا ماندند و روز بروز جمعیتشان بیشتر شد. آنجا برایشان تنگ آمد. خواستند تا بیرون شوند ولی راهی نیافتند. سرانجام یک چوپان گرگی را دید. به دنبال او رفت و فهمید که گرگ از روزنه‌ای رفت و آمد می‌کند. چوپان به مردم خبر داد و آنان به دیدن این روزنه شگرف آمدند. در میان آنها آهنگری بود که متوجه شد کوه از سنگ فلز است. هیزم آورده و آتش افروختند. کوه را آب کرده و راه را گشودند. ترکانی که در آنجا محصور بودند، از این راه بیرون آمده و در جهان پراکنده گشتند. گوگ آلپ این افسانه را به نظم کرده است.

«ارکنه قون» نام گرگ «پورته چنه» نام جای
او اسمهایی را که گفته شد به ترکی امروزی ترجمه کرده است.

جهانی در روسیه پدید آمد، برای تورانیان «پورته چنه» بود. ضیاء گوگ
آلپ پیش کسوت توران گرایی در آغاز جنگ پیش بینی کرده بود که:

روسیه پاشیده ویران خواهد شد

ترکیه بالیده توران خواهد شد

انتظار به واقعیت گرایید. حصار «ارکنه قون» دریده شد. امپراتوری
روسیه فرو پاشید. نوبت آن شد که حکومت‌های ترک از جمله آذربایجان از
قوه به فعل آیند.

اما روسها هنوز مانع بودند آنان می‌کشتند، می‌سوختند، آتش
می‌افروختند و با عنوان «مارس»^۱، فتنه‌ای بزرگ می‌انگیختند. برای
آذربایجان یک گورستان و یک ویرانه آماده می‌کردند.^۲

ترکیه برای رهایی آذربایجانی که زیر حمایت خود گرفته بود، وارد
میدان شد. باکو را از قاتلان آذربایجان پاک کرده و به او داد. سیاوش زمانه
در چنین سرزمینی زیبا و حاصل خیزی که از طرف سالار توران زمانه آماده
شده بود، بالیدن گرفت. پایه‌های «سیاوش گرد» زمانه ریخته شد. جمهوری
آذربایجان تشکیل گردید.

۱. قتل عام مسلمانان باکو توسط بلشویکها در سال ۱۹۱۸. برای توضیح بیشتر بنگرید به رساله
«جمهوری آذربایجان» از همین مؤلف.

۲. نشریه بلشویک که در باکو منتشر می‌شد، در مناقشه قلمی با ما گفته بود:
«شما نه خود مختاری آذربایجان بلکه یک ویرانه خواهید گرفت.»

﴿ جمهوری آذربایجان ﴾

۱. زیباییهای طبیعی
۲. ثروت‌های مادی و معنوی
۳. اصلاحات و برنامه‌ها
۴. حسن شهرت و رابطه‌ی خارجی

به گفته‌ی فردوسی افراسیاب قطعه‌ای زیبا از توران را به دامادش سیاوش داد. سرزمین آذربایجان حقیقتاً قطعه‌ای از توران زمین زمانه است. این آذربایجان نوین که در ممالک آلبانیای باستان، شیروان، آران و بردع تشکیل شده است، علاوه بر ثروت معدنی که بزرگترین نیروی زمانه است، زیبایی طبیعی را نیز دارا می‌باشد. مرحوم عباسقلی آقا نویسنده‌ی تاریخ شیروان به اینجا نام «گلستان ارم»^۱ داده، فردوسی در باره‌ی بردع (باردا) می‌گوید:

خوشا ملک بردع و اقصای وی
که اردی بهشت است هنگام دی

جایی که او از آن به نام «بردع و اقصای وی» نام می‌برد در زمان کنونی ییلاقها و قشلاقهای قره باغ است که قسمت مهمی از ولایت گنجه را تشکیل می‌دهد. زند اوستا به این جا نام «آریاتو ایجو» (بهشت آریاییان) داده است.

۱. توضیح مترجم: عباسقلی بیگ باکیخانوف (۱۸۴۶-۱۷۹۴م) در این باره می‌گوید: «بعضی گویند که گلستان ارم موضع گلستان نام در قراباغست که عهدنامه گلستان میان دولتین روس و ایران در سنه ۱۲۲۸ (۱۸۱۳) هزار و دویست و بیست و هشت انعقاد در آن یافته است و یایلاقی بالاتر از آن در کوهستان هنوز گلستان ارم نام دارد.» برای آگاهی بیشتر ن.ک: - باکیخانوف، عباسقلی. گلستان ارم. انتشارات علم. باکو. ۱۹۷۰. ص ۲۷

به راستی لنکران، قوبا، شماخی، شکی، زاقاتال، گنجه و نخجوان با جنگلها، باغها، کوهها، بیلاقها، رودها و نهرها، آبهای سردش، دراج و مارالها و نهایت شیروان با شاعران^۱ و قره باغ با نوازندگان^۲ در نظر، همان شعر فردوسی در مورد «سیاوش گرد» را به خاطر می آورد. اگر مناظر زیبای

۱. توضیح مترجم: شیروان همواره مهد شاعران بزرگ آذربایجان بوده است: شاعرانی همچون فلکی شیروانی، بختیار شیروانی، بهار شیروانی، خاقانی شیروانی، حاجی شیروانی، حمید شیروانی، رشید شیروانی و ... در زمانهای قدیم و بویژه سده‌ی ششم هجری و شاعرانی چون سیدعظیم شیروانی (۱۸۸۸-۱۸۳۵م) و شاگردش میرزا علی اکبر صابر (۱۹۱۱-۱۸۶۲م) در زمان معاصر. برای آگاهی ن.ک:

- خلیل شروانی، جمال. نزهة المجالس. تصحیح محمدامین ریاحی. انتشارات زوار. تهران. ۱۳۶۶
- شعردوست، علی اصغر. آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان. شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی. تهران. ۱۳۷۴

- درخشان، مهدی. پارسی سرایان خطه قفقاز. مجله وطن. چاپ تبریز. شماره یک. ۱۳۸۲
- تربیت، محمدعلی. دانشمندان آذربایجان. بکوشش غلامرضا طباطبایی مجد. سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۱۳۷۷. تهران.

۲. توضیح مترجم: قره باغ مهم ترین خاستگاه موسیقی و آواز آذربایجان است. از فعالان این عرصه در موسیقی قدیمی می توان به هنرمندان سرشناسی اشاره کرد: عاشیق واله (مرگ ۱۸۳۲ آغدام)، عاشیق میرزا (تولد ۱۸۸۸ طاووس)، عاشیق پری (تولد ۱۸۱۱ جبرائیل)، عاشیق حسین جعفر اوغلو بوزالقانی (۱۹۴۱-۱۸۶۰)، عاشیق بستی (مرگ ۱۹۳۶ فضولی)، عاشیق شمشیر (مرگ ۱۸۹۳ کلبرج). در موسیقی مدرن آذری نیز سرآمدان بسیاری معروفند: مشهدی عیسی (مرگ ۱۹۰۵)، صادق اسداوغلو (صادق جان) (۱۹۰۲-۱۸۴۶)، اوزئیر عبدالحسین اوغلو حاجی بیگوف (۱۹۴۸-۱۸۸۵) و برادرش ذوالفقار عبدالحسین اوغلو حاجی بیگوف (۱۹۵۰-۱۸۸۴)، حاجی حوسو نفتعلی اوغلو (۱۸۹۸-۱۸۳۰)، جبار قاریاغدی (مشهور به پیغمبر موسیقی قرن) (۱۹۴۴-۱۸۶۱)، میرحسین آقا سیدابراهیم اوغلو شوشینسکی (۱۹۶۵-۱۸۹۸)، اسفندیار اصلان اوغلو جوانشیروف (خان شوشینسکی) (۱۹۷۹-۱۹۰۱)، مشهدی جمیل امیر اصلان اوغلو امیروف (۱۹۲۸-۱۸۷۵) و پسرش فکرت مشهدی جمیل اوغلو امیروف (تولد ۱۹۲۲)، ذوالفقار صمد اوغلو آدی گوزه لوف (۱۹۶۳-۱۸۹۸)، عبدالباقی کربلایی علی اوغلو زلالوف (بلبل جان) (۱۹۲۷-۱۸۴۱)، کنجه چی محمد (۱۹۴۰-۱۸۶۴) و حسین کربلایی لطیف اوغلو (۱۹۴۴-۱۸۷۶).

شبه جزیره باکو و آبشرون در سواحل «قوزغون دینیز»^۱ و قایقهای نازنین بادبان سفیدی که در خلیج می‌گردند، به آن علاوه کنید؛ آن زمان چنان زیبایی به دست می‌آید که فردوسی نیز آن را تصور نکرده است.

به راستی فردوسی که راست گفته است. جایی که نیرو نباشد، زیبایی نیست و در نبود زیبایی، نیرو بر جای نمی‌ماند. ارباب ذوق این دو امر لازم جدا نشدنی را از هم دیگر جدا نمی‌کنند. آیا معلمان تربیتی همان ذوق فردوسی را به صورتی فنی در «روح عالم در بدن سالم» بیان نمی‌کنند؟ در زمان فردوسی نیروی کشورها تنها به دست پهلوانان بود. اکنون بزرگترین نیرو ثروت طبیعی است. میان ثروتهای طبیعی، مواد سوختی و معدنی در حکم رستم زمانه و هر کول شکست‌ناپذیر هستند.

میان مواد سوختنی زغال سنگ و نفت بزرگترین منبع انرژی جهان هستند. رقابت جهانی اساساً رقابت بر سر انرژی است. هر طرف که آهن و زغال سنگ و یا نفت بیشتر دارد، پیروزی از آن اوست.

مزیت نفت نسبت به زغال از دیرباز آشکار بوده است. زغال سنگ پس از کشف آتش و ماشین بخار معروف جهان شده است. در حالی که نفت سیاه بسی پیشتر برای انسان شناخته بود و آهن در لشکر کشیها و جنگ به کار می‌رفت. فردوسی نقل می‌کند که اسکندر چگونه با اسبان آهنین بر پیلان رومی هجوم آورد: «فور» پادشاه هندوستان پیلان بسیار به میدان آورده بود. این پیلان سپاه روم را ترسانده بودند. اسکندر مهندسان و کاردانان را فرا خواند و سرانجام تصمیم بر آن شد که اسبانی از آهن ساخته درونشان را

۱. توضیح مترجم: «قوزغون دینیز» یکی از نامهای دریای خزر است که نویسنده در اینجا آن را ذکر کرده است. قوزغون در زبان ترکی به معنای زاغ، کرکس و غراب بوده و دینیز در معنای دریا و اقیانوس استفاده می‌شود.

از نفت پر کرده و به جلوی پیلان فرستند. اسبان آهنین در میدان آتش زده شدند، شعله‌های آتش خرطوم پیلان را سوزاند و آنان را فراری داد.^۱ طبیعی است که این سواران آهنین که پیلان «فور» را شکست دادند ساخته‌ی «فور» نبودند و آن نفت درون آنها از آمریکا نیامده بود. چون که در آن زمان نه کریستف کلمب زاده شد و نه آمریکا کشف شده بود. چون بار دیگر به نقل از فردوسی می‌بینیم که برای نابودی و دفع یک درنده‌ی وحشی که در قفقاز یا مازندران ظهور کرده از مشعلهای نفت آلوده استفاده شده می‌توانیم ادعا کنیم که بی‌تردید اجداد بنزینی که اکنون تانکها را به پیش می‌رانند و هواپیماها را به پرواز درمی‌آورد، از آذربایجان است.^۲ افزونی نفت آذربایجان و برتری مواد شیمیایی آن به نسبت دیگر نفتها موضوعی به قدمت تاریخ است. این نیرو چنان است که تمام دنیا را به خود جلب می‌کند: روسیه تمام عظمت و قدرت خود را مدیون آن است. قفقاز حیات خود را از آن گرفته است. قلب اروپا در حسرت این ماده‌ی سوختنی سوزان است. زندگی آذربایجان نیز بسته به خون سیاهی است که در رگهایش جریان دارد. اگر نفت را از آن بگیرید، آن روز تمام زیباییهای او از میان می‌رود و دست و پا شکسته می‌گردد.

۱. باسب و بنفت آتش اندر زدند همه لشکر فور بر سر زدند
از آتش برافروخت نفت سیاه بجنیید از آن کاهنین بد سیاه
چو پیلان بدیدند از ایشان گریز برفتند با لشکر از جای تیز

۲. توضیح مترجم: نفت باکو از زمانهای بسیار قدیم شناخته شده بود. ابوالحسن مسعودی (مرگ ۳۴۶ق) در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر می‌گوید:
«ساحل النفاطه من مملکه شروان المعروفه بباکه»
- المسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی. مروج الذهب و معادن الجواهر. مصر. ۱۳۸۴ ق. ص ۱۸۴

سیاوش زمانه / ۵۳

دومین پهلوان جهان آهن است. اگر چه آهن در درون کوههای آذربایجان مدفون و مقدار آن نامعین است اما مس که بزرگترین یاور آن است، در کوههای گنجه و قره باغ (معادن گنده بیگ و زنگه زور) به فراوانی یافت می شود.

آیا نیروی جهان کنونی تنها منحصر به آهن و سوخت است؟ آیا نمی خواستند آلمان را که مواد سوختی و معدنی در آن فراوان است، با گرسنگی شکست دهند؟! گفتنی است که پس از این دو پهلوان، میدان از آن ارزاق است. آذربایجان با دارا بودن اراضی حاصل خیز در دشتهای مغان، میل و آران، به مانند انبار گندم است. این دشتهای به وسیلهی نهرها و قناتیهای آبیاری می شد که آثار باستانی آن در دشت مغان یافت شده است. از این رو آذربایجان نه تنها برای خود که برای همسایگانش نیز ارزاق داده و حتی کتان و ابریشم لازم برای کارگاههای صنعتی قدیمی را تأمین می کرد.

اگر نیروی ارزاق با نیروی حیوان برابر نشود، هیچ است. آذربایجان در این باره نیز برخوردار است. احشامی که در آذربایجان هستند، در هیچ کجای قفقاز وجود ندارد. محصول شیلات نیز در تمام قفقاز منحصر به این جاست. اگر اقسام گوسفند، گاو و اسب این جا را برشمیریم، از موضوع خارج می شویم.

هم چنان که روح سالم در بدن سالم است، یک زندگی پیشرفته تنها در سرزمینی ثروتمند ممکن است. آیا یک علت ترقی فطری آذربایجان این رفاه اقتصادی نبوده است؟...

آیا برای مترقی بودن آنها این کافی نیست که: نخستین درام نویس ترک، نخستین آهنگساز ترک، مؤسس نخستین نشریه در میان ترکان

روسیه، برطرف کننده اختلاف مذهبی، نخستین نظریه پرداز اصلاح الفبا و سرانجام مؤسس نخستین جمهوری جهان اسلام آذربایجانی است.

سیاوش علاوه بر زیبایی طبیعی «سیاوش گرد»، آن با ساختمانها و قلعه‌ها و بناهای زیبا آراست. جمهوری آذربایجان نیز برای تکمیل کمبودهای طبیعی خود به فعالیتهای صنعتی پرداخته و در کوتاه زمان به پیشرفتهای زیادی دست یافت.

پیش از هر چیز اصل اساسی جمهوری آذربایجان بر حقوق مساوی هم وطنان نهاده شد. در این جا شخصیت هر انسان از آن جا که هم وطن آذربایجانی است، محترم و حقوقش محفوظ است. همه هم وطنان زن یا مرد، مسلمان و مسیحی، ارمنی و ترک و روسی، دارا و ندار، کارفرما و کارگر، ارباب و رعیت، آموزگار و دانش آموز، برگزیده و ناگزیده فارغ از صنف مسلک، طبقه، رتبه، مقام، نسل و دانش در اداره‌ی کشور شرکت می کنند. هم چنان که دارای حق انتخاب نماینده برای مؤسسات قانون گذاری هستند، حق انتخاب شدن را نیز دارا هستند. در این جا هیچ طبقه‌ای بر طبقه‌ی دیگر حاکم نیست. انسان نه بر اساس ثروتش محق و نه بر حسب نداریش بی حق است. همین طور نیز نه برای نداریش تکریم و نه برای ثروتش تحقیر می شود.

در این جا مکتب، علم و فن بی طرف هستند. از آنان خواسته نمی شود که از فرقه و یا طبقه‌ای فارغ از حق بودن یا نبودن، مانند غلام حلقه به گوش اطاعت کنند بلکه برعکس از آنان خواسته می شود که هم وطن آذربایجانی آگاه تربیت کنند که جدا از ثروت و فقر باشند.

جمهوری آذربایجان زندگی برخوردار و مرفهی را در دستور کار قرار داده است که از راه آزادی و آزادگی به دست می آید. این جا مظهر آزادی

بیان، آزادی قلم، آزادی اندیشه و آزادی فعالیت سیاسی است. گویی این تعریف در باره‌ی آن گفته شده است:

هر که خواهد، گو، بیا و هر چه خواهد گو، بگو

کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست

هر کس هر چه می‌خواهد گفته، خوانده و می‌نوشت، هر ملیت و هر طبقه و فرقه برای خود تشکیلات و نشریه داشت. اگر چه این نشریات حکومت را مورد انتقاد قرار می‌دادند ولی با آنان با تسامح و تحمل رفتار می‌شد.

مجلس ملی به عنوان تمثیلی از تمام ملیتها و طبقات بر همه مقدرات دولت حاکم بود. بدون تصویب آن هیچ فرمانی صادر نمی‌شد، هیچ هزینه‌ای انجام نمی‌گرفت. هیچ جنگی آغاز و هیچ صلحی منعقد نمی‌شد. دولت تا زمانی که اعتماد مجلس را داشت، بر پا بود و اگر آن را از دست می‌داد، سرنگون می‌شد. در این میانه مقامی نبود که حکمی صادر کند. مجلس حاکم مطلق بود. در این جا یک جمهوری مردمی حقیقی تأمین شد که در اروپا نظیر نداشت.

در جمهوری مردمی آذربایجان، میان هم وطنان یک برابری سیاسی کامل برقرار بود و همراه با آن ثمرات مزمن بی‌عدالتی اجتماعی با روشهای معقول تعدیل می‌گردید. از نظر آذربایجان نمی‌توان آن بی‌عدالتی را که از ابتدای عالم از نظر اقتصادی و معیشت میان انسانها برقرار شده، با یک ضربه‌ی انقلابی از میان برداشت. زیانها و خرابیها و محرومیت‌های انسان ناشی از مالکیت را به یک باره نمی‌توان رفع کرد. اگر بر غیر این مسأله اصرار گردد، هرج و مرج شده و نتیجه‌ای جز جنگ داخلی میان هم وطنان به دست نمی‌آید. به نظر آذربایجانیها با برقراری عدالت سیاسی این مسأله خود به خود با تدریج و تکامل حل می‌شود. آذربایجانیان متوجه بودند که در

شرایط کنونی، لغو مالکیت خصوصی نیرو و انگیزه کار را از انسانها سلب می کند. اگر این انگیزه نباشد، رقابت بی معنی است. اگر رقابت نباشد دنیا نه ساخته و نه زیبا می شود. زندگی اجتماعی از پیشرفت باز می ماند. انسانها به یک بدوی گری بسط باز می گردند، نظام عالم فرو می پاشد. اما با وجود این، هم چنان که از افراط در هر چیز زیان پدید می آید، کاهش افراط در مالکیت نیز اساس اصلاحات اجتماعی را تشکیل می دهد. مالکیت تا آن جا قابل دفاع می باشد که عاملی مؤثر در پیشرفت عمومی جهان باشد در غیر این صورت مانند یک عضو زاید زیان آور باید بریده و دور انداخته شود. اصلاح گران آذربایجان مالکیت کشاورزان بر میزانی از زمینها را که قادر به کشت آن بودند، می پذیرفتند و همراه با آن حق مالکیت اربابان بر زمینهایی وسیع را که به حال موات رها شده اند، رد می کردند. بنابر لایحه ی قانونی مجلس مبعوثان، این اراضی خصوصی پس از آن که توسط دولت از صاحبانشان گرفته شد، میان کشاورزان تقسیم می شود. معادن تحت الارضی که منبع ثروت و درآمد دولت را تشکیل می دهد، باید کلاً در اختیار دولت باقی بماند.

دیگر صنایع تولید، املاک و کارخانه های وابسته به آنها مالکیت غیرقابل تقسیم دارند ولی برای رفاه حال کارگران این واحدها به وسیله تصویب قوانین مساعی مشترک انجام می شد. راه آهن، برق، آب، تلفن، تلگراف و سایر امور عام المنفعه یا ملی شده و یا عمومی می گردد.

- آذربایجانیان در دوره ی استیلای روس از خدمت نظام معاف بودند از این رو تماماً از آموزشهای نظامی محروم مانده بودند. تأسیس ارتش آذربایجان بر عهده ی فرمانده ترک نهاده شده بود ولی چون آنان وادار به خروج سریع از آذربایجان بودند، این کار انجام نشد و ایجاد ارتش بر عهده ی معدود افسران بومی آذربایجان قرار گرفت. افسران آذربایجانی که

سیاوش زمانه / ۵۷

در ارتشهای گوناگون خدمت کرده بود، به سرکردگی صمد بیگ ریش سفید کوشش کردند، با وجود مشکلات و موانع زیاد در عرض یک سال ارتشی بالغ بر ۲۵ هزار نفر و مرکب از پیاده، سواره، توپچی، تخریبچی، مسلسلچی و مهندس نظامی مجهز به سلاحهای گوناگون به وجود آوردند. از مدرسه‌ی نظامی که دو سال دوام آورد، صدها افسر جزء پرورش یافته و فرماندهی جزء ارتش جدید تأمین شد. در نوروز سال بعد ارتش آذربایجان طی مراسم رژه در باکو، در میان استقبال شادمانه مردم و اشک مادرانی که فرزندان خود را در کسوت دلاورانی شیرافکن می‌دیدند، وجود ارتش منظم را به رخ همگان، دوست و بیگانه کشید. در اندک زمانی ارتش آذربایجان در آغاز راه فتوحاتی چون لنکران و عسکران را در دفتر افتخارات خود به ثبت رساند که در اولی نهایت اطاعت و انتظام و در دومی فداکاری و رشادت بی‌نظیر ابراز شد.

هنگامی که آذربایجان حکومت مستقل را آغاز کرد، بر دریای خزر مالک نبود. در ظرف ۶ یا ۷ ماه حاکمیت خود را احراز نموده و علاوه بر کشتیهای تجاری ۶ یا ۷ کشتی جنگ نیز به دست آورد. سواحل خلیج را به توپهای دور افکن مجهز کرده و باکو را به دژی مستحکم تبدیل نمود.

- در زمان هرج و مرج، خطوط ارتباطی راه آهن آذربایجان به نسبت گرجستان کلاً در حالت نابودی بود. ایستگاهها خراب شده، پلها ویران گشته، لوکوموتیوها چپاول شده، واگونها در هم ریخته و کوپه‌ها لخت شده بودند. در اندک زمانی اینها اصلاح شدند، راه به حالت قبل از جنگ بازگشته و فعالیت منظم راه آهن تأمین شد.

علاوه بر این وزارت راه بر ساخت راه باکو- جلفا که اهمیتی حیاتی برای توسعه‌ی سیاسی و ملی و تجاری جمهوری داشت، تأکید می‌کرد. مقدمات مراسم گشایش پل بزرگ بر روی رودخانه‌ی کور آماده می‌شد. اداره‌ی راه برای آماده کردن دست اندرکاران راه آهن و تلگراف و ... مدرسه‌ی خصوصی تأسیس کرد و پنجاه درصد مأموران راه آهن ملی شدند.^۱

هم زمان اداره‌ی راه آهن خط لوله نفت باکو- باطوم را که آسیب فراوان دیده بود، با سرعت و مهارت تعمیر نموده و نفت فعالتر از پیش به جریان افتاد.

- پیش از تأسیس جمهوری در میان اهالی اختلاف و دشمنی فراوان بود ولی در هر جا هیأت حل اختلاف تشکیل شده و در سایه‌ی آن امنیتی و انتظامی بیش از دوره‌ی استیلای روس به وجود آمد. در هر کجا شهرداری و ادارات محلی به وجود آمد.

اراضی که رها شده بودند با جدیت زیر کشت رفتند. در هر کجا کشاورزی به حال اول بازگشت. شهرها به وسیله‌ی تلفن به یک دیگر وصل شدند و تلگرافها به زبان مادری مخابره شدند.

- در بازار فرهنگ دیگر بود. کوشش فراوانی برای روشن کردن کشور از نور عرفان آغاز شده بود. برای تأمین تعلیمات عمومی و اجباری که اساس کار بودند، مدارس گشوده شد، از طرف دیگر به واسطه‌ی تشکیل دانشسرای تربیت معلم برای دختران و پسران، معلمانی تربیت شدند. برای گسترش مدارس ابتدایی به صورت ویژه از استانبول معلم و معلمه‌هایی

۱. پس از استیلای بلشویکها، این مؤسسات تماماً منحل شده و طبق معلومات رسمی اکنون تنها ۳۰ درصد مأموران راه آهن ترک هستند.

سیاوش زمانه / ۵۹

آورده شدند. علاوه بر آن در مرکز هر شهرستان، انجمن معلمان تأسیس شد. تربیت بانوان در نشر معارف هم سنگ تربیت مردان دانسته شد. یکی از مدارس روس تماماً ملی شده، مدارس ابتدایی دخترانه گشوده و همه از دختران پر شده بود. تحصیل هم وطنان بزرگ سال نیز فراموش نشده بود. برای اینان مدارس شبانه گشایش یافته بود. در این باره نیز زنان از یاد نرفته بودند. مدارس روزانه مخصوص دروس جمعه ترتیب داده شده بود.

دارالفنون باکو برای مجهز کردن جوانان آذربایجان به علوم و فنون زمان تأسیس شده بود. فارغ از این با هزینه دولت نزدیک به یک صد دانشجو برای تحصیل فنون مختلف به دارالفنونها و دیگر مدارس عالی اروپا اعزام شده، تصمیم به اعزام برخی دانشجویان به استانبول اتخاذ شده بود. وزارت فرهنگ از یک سو به آماده ساختن این سپاه نیرومند فرهنگ مشغول بوده و از سوی دیگر با تألیف و ترجمه کتابهای درسی و سایل لازم برای مدارس را تأمین کرد.

- آذربایجان نماینده‌ی پیشرفته‌ای از موسیقی و تئاتر ترک است. در زمان جمهوریت هنر تئاتر تا حد امکان رشد کرد. موسیقی و تئاتر ترک تحت حمایت دولت پیشرفتی ده ساله را تجربه کرد. نمونه‌های درخشان و غنچه‌های شکوفان از نظر دکور، بازی، رقص، آهنگ و آواز آشکار کرد. در اندک زمانی هنر آذربایجان ثابت کرد که در اروپا صاحب نقاشانی امید بخش، هنرمندان اپرا، اوپرت، کمدی، درام و آهنگ سازانی بزرگ می‌باشد.

- دوره‌ی گذر دوره‌ی رکود ادبیات است. با این وجود ادبیات آذربایجان با شاعران جوانش اشعاری نوین پدید آورد، پرچم سه رنگ استقلال به عامل الهام برانگیز شعر تبدیل می‌شد.

- آذربایجان قابلیت وجودش را نه تنها در داخل بلکه در خارج نیز نشان می‌داد. از هر طرف دنیا هیأتها و سفیرانی به جمهوری نوین ترک وارد می‌شدند و زندگی، آزادی، هنر و کوشش این جا را تحسین می‌کردند. دیری نگذشت که سفیران زبده‌ی آمریکا و اروپا به پایتخت آذربایجان آمده و به آگاهی رساندند که آذربایجان را به رسمیت شناخته و مایل به برقراری روابط مدنی و تجاری هستند.

آذربایجان که به آرامی از ویرانیهای دوره‌ی هرج و مرج خارج می‌شد با به رسمیت شناخته شدن از طرف ملل دنیا حیاتی متین را آغاز کرد. باکو با میهمانیها، مراسم، تئاترها، مؤسسات صنعتی و تجاری تازه تأسیس، مانورها و رژه‌های ارتش، توپهای هیجان، تیرهای شادی و نغمه‌ی خوشی بینانه‌ی کوچک و بزرگ تمام مردم شهر «به پیش، به پیش، سرباز آذربایجان» به همان «سیاوش گرد» شبیه شده بود که فردوسی در باره‌اش گفت:

خوش و خرم و خوب و آراسته

بهر جای گنجی پر از خواسته

بر جهان آشکار شد که آذربایجان چنین حیاتی پرشور آغاز کرده است. این خبر به ویژه در ترکیه که پشتیبان آذربایجان بود، موجب شعف شد. هنگامی که کنفرانس صلح استقلال آذربایجان را به رسمیت شناخت، ترکیه از اندوه آسوده شد. استانبول را تظاهراتی بزرگ فرا گرفت. میتینگ ترتیب یافت. در این میتینگها درفش آذربایجان دوست، در کنار درفش کهن ترکیه قرار گرفت و به خرامیدن پرداخت. شاد شد. او به آن پرچم سه رنگ که بالایش هلالی بود شاد باش گفت:

خداوند روز بد بر تو ندهاد^۱

۱. از سخنرانی خالده خانم افندی

﴿ شوربختی جمهوری ﴾

۱. گرسیوز زمانه
۲. پیش آگاهی سیاوش
۳. خواب وحشتناک سیاوش: مرگ جمهوری- نطق فرنگیس

فردوسی از زبان سیاوش می گوید:

چو خرم شود جای آراسته

پدید آید از هر سوی خواسته

بر آذربایجان که از حالی پریشان به گونه‌ای «آراسته» درآمده بود، «خواسته»هایی از داخل و خارج بروز کرد. کابوسها، نیرنگهای هزار گونه، فتنه‌ها و غرضها از راست و چپ به شکل هیولا آذربایجان را می‌درید و آسایش از او می‌گرفتند. یکی با ارتش سیاه «دنیکین» و دیگری با پرده‌ی خونین «لنین» روز خوش را بر آذربایجان سیاه و آسمان آبی‌اش را خونین می‌خواستند.

سرانجام این دو نیرو متحد شدند و زندگی شیرین را بر این کشور زیبا که حقوق مساوی برای ملل دنیا خواستار بود، حرام کردند. ابرهای سیاه و سرخ آسمان را پوشاندند.

در این میان کم نبودند گرسیوزهایی که می‌خواستند انتقام خود از سیاوش زمانه بگیرند. این گرسیوزها به خود عنوان گروه کمونیست ترک داده بودند.^۱

۱. توضیح مترجم: شکست عثمانی در جنگ جهانی اول، به تلاش متفقین برای تقسیم قلمرو این

امپراتوری انجامید. چند تن از شخصیت‌های ترک مانند عناصر برجای مانده از کمیته‌ی اتحاد و ترقی و نظامیانی چون مصطفی کمال پاشا (بازرس کل سپاه نهم عثمانی) و ژنرال کاظم قره‌بکر یک نهضت مقاومت اساسی را در بخش‌های خاوری آناتولی (که به اشغال متفقین درنیامده بود) سازمان دادند. آنان در تلاش بودند تا به هر وسیله ممکن از کشور محافظت نمایند. در این راستا آنان به فکر کمک گرفتن از بلشویکها افتادند. چندی نگذشت که انورپاشا وزیر جنگ سابق عثمانی به مسکو رفت. کمالیستها (طرفداران مصطفی کمال پاشا) که با خطر تجزیه‌ی کشور روبرو بودند، قصد داشتند با توسل به شوروی و تبلیغ برنامه‌هایی در جهت اعلام آناتولی به عنوان یک منطقه‌ی شوروی، هم از روسها برای ادامه‌ی جنگهای خود کمک بگیرند و هم متفقین را با خطر بلشویسم بترسانند. در اواخر ۱۹۱۹ بهاسید افسر بازنشسته ارتش عثمانی با یکی از رهبران انجمن مخفی قره کول استانبول به باکو رفت و بی‌درنگ با بلشویکها تماس گرفت. او معاهده‌ای در ۱۵ ماده با نماینده‌ی کمیته مرکزی حزب کمونیست قفقاز منعقد کرد که هدف از آن قرارداد (که در آن امکان وحدت و اتحاد به هنگام تهاجم و دفاع پیش‌بینی شده بود) نه تنها تحکیم مبارزه علیه امپریالیسم اروپایی، بلکه حمایت از حرکت‌های انقلابی در داخل کشور مورد نظر قرارداد نیز منظور شده بود. ملی‌گرایان ترک از طریق بهاسید متعهد می‌شدند تا جهان اسلام را بر ضد قدرتهای غربی برانگیزند و کمونیسم را در مناطق تحت نفوذ خود توسعه دهند. در عوض بلشویکها از یک سو تسلیحات، مهمات و پول به آنها رسانده و از سوی دیگر استقلال سیاسی و عقیدتی ملل مسلمانی را که به مبارزه ضد امپریالیستی پیوسته بودند، تضمین می‌کردند. با سفر دکتر فواد ثابت و ژنرال خلیل پاشا (عموی ژنرال انورپاشا) به باکو مقدمات کار فراهم شد و دو طرف توافق کردند تا حزب کمونیست ترکیه در بهار ۱۹۲۰ تشکیل شود. برای ایجاد مناسب‌ترین مسیر جهت ارتباط مستمر و ارسال تجهیزات نظامی از شوروی برای مصطفی کمال پاشا نیز محور قره‌باغ - زنگه‌زور - نخجوان مورد توجه قرار گرفت. قرار شد مشکل استقلال و حاکمیت جمهوریهای قفقاز که مانع پیوند ترکها و روسها بود، طبق توصیه‌ی کمال پاشا از طریق سرکوب ارمنستان و ادغام آذربایجان در قلمرو روسیه شوروی حل و فصل گردد.

مصطفی صبحی (۱۹۲۱-۱۸۸۲) رهبر کمونیستهای ترکیه به همراه ۲۳ تن از رفقاییش در ۲۷ مه ۱۹۲۰ وارد باکو شد. یک هفته بعد خلیل پاشا به کمال پاشا اطلاع داد که شوروی پذیرفته است تا دو میلیون لیبره طلا، ۶۰ هزار تفنگ، صد عراده توپ و مقادیر معتابهی فشنگ و خمپاره در اختیار آناتولی شورشی قرار دهد. در قبال این هدیه‌ی با ارزش، خواست استقرار نظام شوروی در قفقاز و گشوده شدن آناتولی بروی عقاید کمونیستی پیش‌بینی شده بود. حزب کمونیست ترک باکو به رهبری صبحی مأمور فتح عقیدتی سرزمین آناتولی شد. یک سال بعد که ترکیه و شوروی به اهداف خود در قفقاز و آناتولی رسیدند، دوران همکاری آنها به پایان رسید. روز

سیاوش زمانه / ۶۳

گروه گرسیوزها تصمیم به سرکوبی سیاوش گرفته و توطئه آغاز کردند. این توطئه قبل از هر چیز آذربایجان را متهم به خیانت به آرمان ترک می کرد. گرسیوزها تورانگرایان ترکیه را باورانده بودند که:

«هدف و فکر آذربایجان به دیگر گونه است. او با انگلیس، فرانسه و آمریکا رابطه دارد. فرستادگانی پنهانی به آن جا می آیند. با ارمنیان، دشمنان توران صلح می کند. با ایران قرارداد همکاری می بندد. سیاستی غریبه در پیش دارد. شیعه گری را پیش می برد. با این هدف او به ایران هیأت می فرستد و از ایران هیأت می پذیرد.»

آنان برای آن که تأثیر سخنان خود را بیشتر کنند، از میهمانیهای مرسوم سیاسی و اصول احترامات بین الملل، سوء تعبیر نموده و مانند گرسیوز که می گفت:

«همه یاد کاوس گیرد به جام»

آنان نیز ادعا می کردند که آذربایجان به سلامتی امپریالیستهای انگلیس باده می نوشد. آنان با این گفته ها، مردم ترک را که از ضربه ی کشنده ی «سور»^۱ داغدار بودند، اغفال می کردند.

آنان می گفتند که روسیه در رقابت مرگ و زندگی، به یاری ترکیه آمده ولی حکومت انگلیس پرست آذربایجان مانع می شود. آنان در تبلیغات خود با نیت پلید بلشویکها همراه شده و استیلای دوباره ی روسیه بر قفقاز را زمینه سازی می کردند.

۲۸ ژانویه ی ۱۹۲۱ مصطفی صبحی که قصد داشت از طریق یکی از بنادر دریای سیاه وارد ترکیه شود، به همراه تمامی همراهانش به طرز مرموزی کشته شد.
۱. توضیح مترجم: قرارداد سور در ۱۰ اوت ۱۹۲۰/۲۵ ذی قعدی ۱۳۳۸ میان دولت عثمانی و متفقین بسته شد. بر اساس این قرارداد که عملاً عثمانی را به یک حکومت ضعیف و دست نشانده متفقین تبدیل می کرد، باعالی پذیرفته بود که بخشهای وسیعی از ولایات شرقی خود را به ارمنستان مستقل واگذار کند.

حال آن که آذربایجان امیدوار بود حامیان ترک او حتی اگر کمونیست باشند، علیه او سوء قصد نخواهند کرد. از این رو به وسیله نیروهای دریایی، خودروهای زرهی، قطارها و نیروهای محافظ شهر برای آنان امنیت تأمین می‌کرد.

در فردوسی یک تقدیرگرایی بزرگی وجود دارد. او هر واقعه را مانند یک امر ضروری و حتمی نشان می‌دهد. هر قهرمان، سرنوشت خود را یا در خواب می‌بیند و یا از مؤبدی می‌شنود و هر قدر کوشش می‌کند، نمی‌تواند خود را از چنگال آن سرنوشت رهایی بخشد. شاعر شاهنامه به این صورت از محبوبترین قهرمانانش جدا شده و همواره خود را دلداری می‌دهد که:

«چنین است آیین چرخ بلند»

تقدیرگرایی تنها منحصر به نویسندگان رمانتیکی چون فردوسی نیست بلکه در اشعار احساسی در غزل سرایان ایرانی نیز وجود دارد. آیا این بیت حافظ شیرازی از سرآمدان غزل سرا شاهدهی بر این مدعا نیست:

در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

تقدیرگرایی موجود در حافظ و فردوسی در مترلینگ شاعر شهیر بلژیک از ادیبان معاصر اروپا نیز دیده می‌شود. مترلینگ باور دارد که زندگی انسان را نیرویی فوق اراده و خواست انسان اداره می‌کند. او برای تقدیر جایگاهی بزرگ قایل است. هر چه در دنیا اتفاق می‌افتد و یا هر چه بر سر انسان می‌آید، آن خواهد شد که «مرغ آسمانی» می‌نویسد. بین چگونه این دیدگاه را در یکی از داستانهایش توضیح می‌دهد:

«حاذق‌ترین پزشک شهر را بر بالین زنی زانو آوردند. او اطمینان داد که

آن زن سالم خواهد ماند. حال آن که پدر ریش سفید او ناامید است. در

چشم او چیزی چون سایه دیده می‌شود. این سایه چون عزرائیل از در

سیاوش زمانه / ۶۵

می آید. پدر با تمام این اطمینانها پریشان است. سرانجام صدای سوزناکی می آید. چون کودک به آسودگی زاده شد، زندگی مادر پایان می یابد. از اشارت ابه بانو همه مرگ زائر را می فهمند. همه اهل خانه با نوزاد گریستن آغاز می کنند.»

سیاوش که بر اندیشه‌ی فردوسی پدید آمده، مانند آن پیر در داستان مترلینگ، عزرائیل از راه رسیده را می بیند و به دلداریهای پزشک و پیران پاسخ داده بود که:

شوم زار من کشته بر بی گناه
کسی دیگر آید برین تاج و گاه

زمانی رسید که آذربایجان متوجه شد با همان نیرویی که به آن می بالد، می خواهند از آن به عنوان زهری سیاه بر علیه خودش استفاده کنند، دوستانش را تبدیل به دشمن کنند. او را وادار کردند که برای سرکوبی گردن کشان ارمنی در کوههای قره باغ، تمام قوای نظامی خود را از مرزهای روسیه به آن جا گسیل کند و سرانجام وجود نیرویی قوی از بلشویکها را در شمال مشاهده نماید.^۱ امید رئیس حکومت از آینده قطع شد و سیاوش وار نزد دوستان نزدیکش ناامیدانه گفته بود:

«گویا که روزهای آخر جمهوریت است. گویا که جای خود را به دیگران خواهیم داد.»

آخرین رئیس نمایندگان جمهوری نیز سخنانی به گفته‌های او اضافه کرد که می توانیم با سخنان سیاوش تطبیق دهیم:

۱. توضیح مترجم: زمانی که نیروهای بلشویک در آوریل ۱۹۲۰/شعبان ۱۳۳۸ به آذربایجان اولتیماتوم دادند، خلیل پاشا فرمانده ترک به مقامات باکو فشار می آورد. او سعی داشت آنان را متقاعد سازد که بی جهت از ورود ارتش سرخ نگران نباشند. به گفته‌ی او ارتش سرخ صرفاً می خواست خود را به قره باغ برساند و از آنجا راهی آناطولی شود تا در جنگهای رهایی بخش ترکها شرکت کند. او حتی مدعی شده بود که قرار است خود وی به زودی فرماندهی سپاه یازدهم ارتش سرخ را برعهده گیرد.

پر از جنگ سراسر زمین
زمانه شود پر ز شمشیر کین
بسی غارت و بردن خواسته
پراکندن کنج آراسته
سیان کشورا کان به پای ستور
بکوبند، گردد به جای آبشور

سیاوش آگاه نبود که نظریه‌ی وحدت‌گرایی او با فلاکت رو بروست و گرسیوزی که نزد او آمد و شد دارد، ابلسی با مقاصد پلید است. شبی در میان خوابی آسوده، رؤیایی ترسناک پریشانش کرد، سراسیمه به فرنگیس گفت که:

به یک دست آتش، به یک دست آب
به پیش اندرون پیل افراسیاب
بدیدی مرا روی کردی دژم
دمیدی بر آن آتش تیزدم
چو گرسیوز آن آتش افروختی
از افروختی مرا سوختی

حکومت جمهوری آذربایجان در ۲۷ آوریل سراسیمه و پریشان شد. از یک سو نیروهای دریایی در ساحل باکو علم عصیان برافراشتند. از سوی دیگر ارتش سرخ از سوی یانار داغ بنا قاضی، هجوم و آتش آغاز کرد و زمانی که ارتش خواست به جنگ بشتابد از طرف «واحد کمکی» و توسط فرماندهی افسران ترکیه راه بر آن بسته شد.^۱ کار به این جا که رسید بلشویکهای داخلی به میان ریخته و گفتند:

تسلیم شو!

✱

✱✱

۱. برای آگاهی بیشتر در این زمینه به فصل هشتم «جمهوری آذربایجان» مراجعه کنید.

سیاوش زمانه / ۶۷

مجلس مبعوثان، جلسه‌ی پایانی خود را تشکیل داد. خواسته‌ی بلشویکها مورد گفتگو قرار گرفت. «کرو» زمانه با توماری خنجروار در دست با حس انتقام و تسلیم مشهورش، برای اولین و آخرین بار به کرسی خطابه رفت.

- حضرات، تسلیم شویم!...

مرگ بر مجلس در پرواز بود. هر کس خود را زیر سنگی در حال سقوط دیده و پریشان بود.

سوسیالیستی سالخورده آمد. حتی در این روز نیز طبق عادت از مضحکه باز نماند و مانند مشهدی عباد قهرمان نمایش گفت:

«آن نباشد، این باشد!»^۱

برادری نیز که در طول عمر سیاوش را درک نکرده بود گفت:

«خواسته‌ی ما هم همین است.» و معرکه را گرم کرد.

رو سیاهی که ابتدا ایران و سپس توران را فروخته بود، برای سومین بار آذربایجان را در طبق فروش گذاشت.

عده‌ای نیز مانند همیشه بی طرف ماندند.

همه سیاوش زمانه را تسلیم خنجر مرگ کرده بودند که فرنگیس پریشان حال آمد. پری استقلال که نطفه‌ی پاک جمهوری آذربایجان بود، به شکل یک سخنران گفت:

«دروغ است، به گرسیوزها فریب نخورید، نامه‌ی در دست کرو خنجر زهر آلود انتقام است، به او باور نکنید!

۱. «او اولماسین بو اولسون» نام اپرایی از اوزنیر حاجی بیگوف می باشد. مشهدی عباد قهرمان نمایش که قصد ازدواج داشت با حيله ای روبرو شد. دختری زیبا را به او نشان داده و در شب عروسی دختر خدمتکار را نزد او آوردند. مشهدی عباد خواست اعتراض کند که تهدید شد. در نهایت با گفتن «آن نباشد این باشد» رضایت داد.

در حالی که ارتش روس از مرزهایمان می‌گذرد، فریب بلشویکهای خیره سر را، حتی اگر مسلمان باشند نخورید! ترکیه پناهگاه آذربایجان است. آذربایجان باور دارد باید به پناهگاه خود کمک کرده و به چنین ارتش راه دهد. اما نیرویی که استقلال و حاکمیت ما را زیر چکمه‌هایش خرد می‌خواهد کرد و مرزبانان ما را به خاک هلاکت خواهد افکند، نمی‌تواند کمکی برای توران باشد.

آقایان، فریادهایی که می‌شنوید از آن ملت نیست بلکه نعره‌ی دشمنان است. دستهایی که به سوی ما دراز شده و تسلیم شدنمان را می‌خواهند، دستهایی هستند که می‌خواهند حقوق مقدس ملت ما را غصب کنند. ژنرال پیر ما به جای صحنه‌ی فرماندهی، ناامیدانه در کرسی مجلس نشسته است. این ما را ناامید می‌کند ولی مسلم است که حقی که ملت گرفته به دیگری تسلیم شدنی نیست!

آیا ما همان اشخاصی نیستیم که از این کرسی گفتیم در راه حفظ استقلال خود، بمانند چشممان، جانمان را در راه آزادی‌مان سپر خواهیم کرد، مرگ هست، تسلیم نیست، قسم خوردیم که تا قطره‌ی آخر خون خواهیم ایستاد؟ حضرات، سیاوش زیبای خود را که به خاطرش خونهای زیادی ریخته خواهد شد، تسلیم خنجر کرو بد طینت، فریب گرسبوز خائن، و خشم افراسیاب فریب خورده نکنیم!...

بگذار تنها ضربات دشمن ما را وادار به گذشتن از حقمان کند!

اگر چه افرادی که در آن جا بودند، این نطق را با چشمانی گریان استقبال کردند ولی اکثریت نمایندگان به تقدیر تاریخ تسلیم شدند و به مرگ سیاوش رضا دادند:

چنین است راز سپهر بلند

گاهی شاد دارد، گاهی مستمند

﴿قاتل کیست؟﴾

۱. فریب روسیه ۲. عمر دورغ کوتاه است ۳. تعقیب وطن پرستانه

گفته می شود که تاریخ تکرار می گردد. اما تصور نشود که این تکرار با تمام جزئیات و تفضیلات انجام می شود هیچ حادثه‌ای از تأثیر زمان و مکان رها نیست. «سیاوش گرد» در شرق توران زمین و مرز چین واقع شده، توسط ارتش توران محاصره شده و سیاوش به دستور سردار توران کشته شد. حال آن که باکو در دامنه‌ی کوه قاف و همسایگی روسیه و نه بر کنار توران است. جمهوری آذربایجان هم نه از طرف سرداران و سربازان توران، بلکه با کمک بخشی از تورانیان فریب خورده و دشمن قدیمی ترک که لباس توران دوستی به تن کرده بود کشته شد.

به روایت فردوسی یا جوج و مأجوجها قومی عجیب و غریب از کوه قاف گذشته و انسانهای این سرزمین را می کشتند. آفرینش عجیب اینان به شکلی بود که یک گوششان گلیم گونه و دیگری مانند لحاف بود.^۱ چشمانشان مانند آب دریا آبی و صورتشان مانند به زردی بود. همه از این

۱. توضیح مترجم: توصیف این چینی از قوم یا جوج و مأجوج سابقه‌ای بس طولانی در نوشته‌های تاریخی و جغرافیایی ایران دارد. ابوالحسن مسعودی در اخبارالزمان می گوید: «وبرخی شان یک گوش خود را زیر خود می گسترده و گوش دیگر را مانند لحاف روی خود می کشیدند و بعضی دارای شاخ و دم و دندانهای نیش بودند، و تعدادی از ایشان به جای راه رفتن می جستند و ماهی و انسان و گنجشک و زغن و کرکس می خوردند و بر یکدیگر حمله می آوردند.»
- المسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی. اخبارالزمان. ترجمه‌ی کریم زمانی. انتشارات اطلاعات. تهران. ۱۳۷۰. ص ۸۱

مخلوقات عجیب که مقدمات را نمی‌فهمیدند، متفکر بودند اما نمی‌توانستند به مقابله‌ی آنان بشتابند.

تأثیر بزرگ روسیه بر یاجوج و ماجوجها دیده می‌شد. انقلابیون ترکیه برای رفع دشمنی بی‌امان اروپا حاضر بودند حتی با شیطان متحد شوند، به بلشویکهای روسیه نزدیک شوند. بلشویکها با استفاده از نفوذ معنوی ترکان بر آذربایجان، آن قدر خود را در شرق نزدیک مورد توجه قرار دادند که مسلمانان فریب خورده باور کردند که نه برای استیلای آذربایجان و بلکه رهایی استانبول تلاش خواهد کردند.

هر چه قدر وطن پرستان فرقه‌ی مساوات خواستند مردم را از این نیرنگ و غفلت برهانند، مردم آنها را مانند همانها که آب گوشت «مستاور» را خورده بودند،^۱ «دیوانه! سبکسر!» دانسته و مسخره کردند. آنان را مانند خود فروختگان به انگلیس می‌دانستند. وطن پرستان می‌گفتند:

«مردم فریب نخورید، اینان همان کسانی هستند که قرآن کریم در باره‌ی آنها فرموده است «ان یأجوج و ماجوج مفسدان فی الارض» همان اعجوبه‌ای هستند که جنایات کریمه، ترکستان و مارس را به وجود آوردند. آرزوی اصلی اینان باکو و آذربایجان است و نه رهایی استانبول.»

۱. در اپرای «شاه عباس و خورشیدبانو» یک شخصیت «مستاور» است. این شخصیت آشپز است. انسانها را می‌کشد و از گوشت آنها آبگوشت می‌پزد. اصفهانیان به نزد شاه عباس آمده و گفتند که هر روز عده‌ای از همشهریانشان ناپدید می‌شوند. مردم در هراس هستند. شاه عباس با چهره‌ی مبدل به اصفهان رفت و خواست تا این راز را کشف کند. در این میان به مغازه «مستاور» رفت. دید که مشتریان او از حد فزونند. خواست تا علت آن را بداند. آنان به او گفتند این آشپز آبگوشتهایی بسیار لذیذ می‌پزد. یک پریشانحال گفت که آبگوشت را از گوشت انسان می‌پزد. دیگران او را مسخره کردند و گفتند: «آی دیوانه! آی سبکسر!» حال آنکه تحقیقات شاه عباس و حقیقتی که کشف شد، راستگویی «دیوانه» را اثبات کرد.

حتی کار به جایی رسیده بود که بقالان کوی و بازار باور کرده بودند که بلشویکها دشمن سفته بازی نیستند، اتحادگرایان کوتاه بین به دروغهای سرخ قارایف^۱ باور کرده بودند. فکر می کردند که روسیه آمده، ارمنستان را از میان برداشته و سپاهیان را به کمک مصطفی کمال پاشا خواهد فرستاد.

عمر نیرنگ کوتاه است. این حکمت که در میان مردم معروف است، بار دیگر به اثبات رسید. مردمی که تحت تأثیر تبلیغات بلشویکها منتظر بودند، ارتش سرخ به ارمنستان حمله خواهد کرد، خبردار شدند که مسکو استقلال ارمنستان را به رسمیت شناخته است. اقداماتی که بر علیه تعرضات ارمنیان در قره باغ آغاز شده بود، به رغم مقاله‌های جنگ طلبانه‌ی قارایف و اتمام حجت‌های بلند پروازانه‌ی حسینوف متوقف شد.

با وجود آن که کمیسر خلق جنگ بر حضور وزرای گرجی در باکو اصرار داشت ولی نتیجه اتمام حجت ۲۴ ساعته‌ای که به گرجستان داده شد، تنها این شد که او به تفلیس رفته و خواسته‌های منشویک‌های گرجی را با امضای خود تأیید کرد. راهی که می‌بایست از ایروان به ترکیه می‌گذشت به شکی و لنگران تغییر یافت.

شعار کمک به استانبول به فریادی تبدیل شد:

۲. توضیح مترجم: علی حیدر آقا کریم اوغلو قارایف (۱۹۳۸-۱۸۹۸م) از ۱۹۱۹ به عضویت حزب کمونیست درآمد. سردبیر چند روزنامه‌ی کمونیستی بود. او در حکومت مساوات در آذربایجان نماینده‌ی مجلس بود و از تریبون پارلمان برای پیشبرد آراء خود و مبارزه با سیاست‌های دولت مساوات وسیعاً استفاده می‌کرد. بعد از حاکمیت شوروی در آذربایجان به عضویت کمیته‌ی موقت انقلابی آذربایجان و صدارت کمیته‌ی موقت انقلابی باکو انتخاب شد بعدها به کمیسری خلق کار، کمیسری خلق جنگ و کمیسری خلق امور دریایی و... رسید. زمان مرگش این احتمال را تقویت می‌کند که در تصفیه‌های استالین جان باخته است.

«مسکو را رها کنیم، لهستان را فراری دهیم.»

کشاورزان و روستاییانی که به کشت ارزان و آسودگی عادت کرده بود، تنها توانستند با قیمتهای ده برابر شده کشت و زرع کنند. بسیار کوشیدند ولی در نهایت در زیر فشار استبداد، ای وای ... گفتند.

تمام ثروت باکو چپاول شد. مغازه‌ها مانند هجوم غارتگران تاراج گردید. خانه‌ها از صاحبانشان گرفته شد و مانند میراثی بخشش شد. اگرچه زمین طبق کاغذ به روستایی داده شده بود ولی محصول کشاورزی توسط مأموران ضبط گردید.

نفتی که طی سالها انبار شده بود، بلا عوض به روسیه سرازیر شد.^۱ برنج، شکر، چای و پارچه بر واگونها و کشتیها به مسکو برده شد. ثروت و دارایی حقیقی مردم غصب گردید و کاغذهای بلشویک که به آنها پول گفته می‌شد، همه جا را فرا گرفت...

به مردم گرسنه‌ای که می‌خواستند کشاورزی کنند، توپ و مسلسل نشان دادند. در زیر پرده‌ی یکی دو کمیسر مسلمان، اداره‌ی امور تماماً به دست مأموران روس افتاد. گویا که فرقه کمونیست آذربایجان کشور را اداره می‌کند. حال آن که نیروی واقعی این فرقه که عبارت از شورای باکو بود، اکثراً از کارگران مسیحی و بیگانه تشکیل می‌شد. احکامی را که امضای

۱. توضیح مترجم: الکساندر پاولوویچ سربروسکی (۱۹۳۸-۱۸۸۴) یکی از مقامات بلشویک بود که مسئولیت رساندن نفت باکو به روسیه را برعهده داشت. سربروسکی در ماه آوریل ۱۹۲۰ بعنوان رئیس امور نفتی روسیه شوروی به باکو اعزام شد. قبل از آن لنین، ارسال نفت باکو به روسیه را مهم دانسته بود. سربروسکی بعداً رئیس شرکت نفتی آذربایجان شد. در این راه برخی بلشویکهای آذربایجانی همچون عیس ایوانوویچ دولتوف (۱۹۳۸-۱۸۸۷) با او همکاری می‌کردند. در سال ۱۹۷۴ کتابی تحت عنوان «الکساندر سربروسکی» توسط اصلانوف در باکو منتشر شد.

نریمانوفها و علی حیدرها بر آنان بود، میکویانها، چورایفها و سالایوفها می نوشتند.

اگرچه ظاهراً استقلال آذربایجان سرخ به رسمیت شناخته شده بود ولی نه حدودش معلوم بود و نه شرایطش. در حالی که ادعا می شد حقوق آذربایجانی و روسی یکی است، ارتش آذربایجان تابع فرماندهی ارتش یازدهم روسیه و نیروی دریایی اش تحت امر دریاسالار راسکولنیکوف روس بود.

آذربایجان ظاهراً مستقل اما خود قسمتی از روسیه فدراتیو،

به راستی ولایتی ممتاز!

بلشویکها با اعمال خود همان حقیقتی را که وطن پرستان و ترک گرایان آذربایجان بیان می کردند و کسی باورشان نداشت، ثابت کردند. مردم به هیجان آمدند. مانند انسانی خشمگین لب به دندان گزیدند. اما کار از کار گذشته و تیر از کمان جسته بود. با این وجود کاسه‌ی صبر لبریز شد. طغیانهای گنجه، ترتر، قره باغ و زاقاتال ظهور کرد. بلشویکها سرخ با اشاره‌ی و راهنمایی ژنرال تزاری لواندوفسکی طغیان را سرکوب کردند. به پیر و جوان رحم نشد. خون ترک آذربایجان مانند سیل سرازیر شد. نیرویی که خود را آن ناجی معرفی می کرد که آنان را از ارمنیان رهایی خواهد داد، این مردم ساده دل را در خون خود غلتان کرد.

هیجان باکو را توپها، مسلسلها، دستوره‌های دراگون وار و تدبیرهای یزیدگونه متوقف کردند.

زندان، تبعید و اعدام آغاز شد.

هم چنان که فرنگیس در خانه محبوس شده بود، وطن پرستان به زندان افتادند. کلوپهای مساوات بسته، اموال مصادره و طرفدارانش غیر قانونی اعلام شدند.

اما این قاتل خون آشام که لباس ترک دوستی پوشیده بود نه تنها ترک گرایان مخالف خود بلکه ترکان فریب خورده را نیز به قهر خود دچار کرد. نیروی کمکی که پیشتر گفته شد، از میان رفت. افسران ترکیه برخی توقیف و برخی اخراج شدند.

﴿خون به ناحق ریخته شده بر زمین نمی ماند﴾

۱- نیروی آرزو: کاوه ، ارکنه قون، فکر عقیم ۲- درس بدبختی ۳- پایان

خون به ناحق بر زمین نمی ماند همچنانکه خون سیاوش نماند.

آه ستمدیده خاموش نمی شود همچنانکه ستم کربلا خاموش نگردد.

ستم پایدار نمی ماند همچنانکه ستم ضحاک پایدار نماند.

آرزوی استقلال فدایانی پرورش می دهد همچنانکه ترکیه ملی را

بوجود آورد.

اندیشه نابود شدنی نیست همچنانکه دژخیمان نرون نتوانستند مسیحیت را

از میان بردارند.

بنای ایمان نمی سوزد همچنانکه آتش نمرود ابراهیم را نسوزاند.

زبان فهم ساکت نمی گردد همچنانکه گاليله در محضر دادگاه تفتیش

عقاید ساکت نماند.

حق شکست نمی خورد همچنانکه موسای فراری از فرعون شکست

نخورد.

آیا گمان می برید که من نیز توسط نیروهای ویرانگر و غارتگر بلشویک

مغلوب شوم و همچنین فکر استقلال و جمهوری از میان برود؟ جلادان

بلشویک همچنان که نمی توانند آتش مقدسی را که از خاک گرم باکو

مانند امواج دائمی دریای خزر مشتعل است، خاموش کنند؛ از نابودی حس

استقلالی که در فکر و قلب هموطنان آذربایجانی رسوخ کرده عاجزند.

خزری که از باد شمال به تموج درآمد و آتش آبی خلیج باییل را خاموش کرده؛ با گذشت زمان کافی است که موجها آرام شده، آتش مقدس دوباره روشن شده و باییل^۱ را نورانی نماید.

ایران در آذربایجان تأثیر دارد: ایران به وقت خود به بلای ضحاک دچار شده است. خشم خدا بر مردمی که قدر استقلال و حاکمیت خود را ندانستند، فرود آمد. حاکمی به نام ضحاک بر ایران چیره شد. این حاکم با ماران بهم ساخته و هر روز مغز دو جوان را غذای آنها می کرد. فریاد مردمی که از ستم ضحاک به ستوه آمده بودند، به آسمان برخاست. ناموس، دین، ملیت و مال مردم همگی تحقیر می شد. دارایی شهری و احشام روستایی از دستش گرفته می شد. ایرانیانی که بر آیین جمشید بودند، همگی غیرقانونی شناخته شدند. هر کدام که به دست می آمدند، زندانی شده، اموالش ضبط و فرزندان طعمه ماران می گردید. مردم از ترس، آیین ضحاک را پذیرفته ولی در باطن بر آیین جم بودند. اما ایرانیان در برابر این ظلم و خفقان یگانه امیدی داشتند. آنان با این امید روز می گذرانند و با حرارت ایمانشان به آن گرم می شدند.

این امید فریدون بود. فریدون فرزند یتیم جمشید در کوهها پناه بسته بود. او از خطر سوء قصد ضحاک پاسبانی می شد. اگرچه فریدون در کوهها و جایی دور از مردم بود ولی قلب مردم به عشق او می تپید و در چشمانشان تصویر او نقش می بست. آنان در ظاهر به مارهای ضحاک کرنش می کردند ولی در دل برای ظهور فریدون دعاگو بودند.

۱. باییل نام خلیجی در بندر باکوست. در اینجا گازی که به سطح دریا می آید، در زمان آرامش دریا، به دلیل آتش گرفتن شعله کشیده و با نوری آبی می سوزد.

سیاوش زمانه / ۷۷

هنگام کار فرارسید. کاوه آهنگر پیشبند خود را بر چوبی زد. این کافی بود. مردم به دنبال او روان شده، فریدون را از کوهها بازآورده و بر تخت پادشاهی نشانند.

آذربایجانیان ترک هستند. ترکان دویست سال در طلسم «ارکنه قون» ماندند. هرچه کوشیدند، راهی نیافتند. حسرت به دل جهان بیرون بودند. اما همتی از یک آهنگر کافی بود که ترکان کوههای آهنین را آب کرده و دوباره به دنیای بزرگ گام نهادند.

اگرچه سیاوش زمانه مرده است ولی فکر استقلالی که او بوجود آورد، نمرده است. خادمان این فکر اکنون در کوهها، کشورهایی دور از وطن، زندانهای تاریک و نمود به صورت فراری، مهجور و مقهور زندگی می کنند. اگرچه در ظاهر آن پرچم سه رنگ استقلال، آن علامت نازنین آزادی در اهتزاز نیست ولی تصویر آن در پیش چشمانی مجسم است که از ترس بلشویکها رنگ باخته است. دلها به عشق دیدار آن در تپش است. آری، امروز فکر استقلال آذربایجان به دلیل استیلاء و اشغال جمهوری مستقل آذربایجان یتیم است.

اما آیا ندیده ایم که جهان بارها در برابر اراده یتیمان زانو زده است؟
آیا رهبر اسلام یتیم نبود که اکنون دین او، معنویت حاکم بر توده عظیم سیصد میلیونی است؟
آیا چنگیز یتیمی گمنام از توران نبود که بزرگترین حکومت جهان را پدید آورد...

* * *

آموزگاری بهتر از بدبختی نیست. بدبختی بزرگتر از نابودی حاکمیت ملی نیست.

صدسال قبل که حاکمیتیمان را (که به شکل خانات مختلف بود) از دست دادیم، به وحدت کنونی آذربایجان دست نیافته بودیم. درس اسارت صدساله و مبارزه‌ی آزادی دو ساله، ما را به خودمان شناساند. پرچم استقلالی به دستمان داد که ترک بودن، معاصر بودن و مسلمان بودنمان را چون علامتی از موجودیت و وحدت با خود داشت.

اما افسوس که با اعتماد استوار نشده‌مان، آفرینهایمان را بر شعار «پرچمی که یک بار به اهتزاز درآمد دیگر فرو نمی‌نشیند» فراموش کردیم. این لوای استقلال را از ترس جان و مالمان، به پارچه‌ای سرخ تبدیل کردیم. از طرف نیرویی ستمگر و خون آشام ساکت شدیم.

زبان از گفتن اکراه دارد... تسلیم شدیم.

اما این تسلیم ما را نجات داد؟

جان، مال و ناموسمان در امان شد؟

- خیر، آنانکه ضربه هلاک را زدند، بار دیگر قربانیان نظریه تسلیم شدند. اما با همه این بدبختیها، چیزی به دست آمد. تجربه‌ای حاصل شد. چنان تجربه‌ای که چشمان انتقامجو دائماً «آهنگر» می‌جویند و بر سر هر چوبی انتظار یک «پیشبند» را می‌کشند.

آذربایجانیها به ظهور مهدی [عج] معتقد هستند. آنان در چهره بلشویکها، همان دجال را می‌بینند. بلشویکهایی که بمانند شیطان در یک دست گندم و در دست دیگر تفنگ، سیاست محتاج کردن همه را به یک لقمه نان دنبال کرده و ثروت و سامان همه را چپاول کرده‌اند. پس از آن مردم آذربایجان بالطبع منتظر ظهور مهدی [عج] هستند.

ناجی^۱ آذربایجان عبارت از استقلال ملی و ارمانهای مردم است. می‌بینیم مردمی که از ستمهای مدهش بلشویکهای دجال به ستوه آمده‌اند، با دلی سوخته می‌گویند:

- آه! این مهدی [عج] کی خواهد آمد؟

با گوش جان می‌شنوم، ندایی آسمانی پاسخ می‌دهد:

- روزی که پرچم آذربایجان به اهتزاز درخواهد آمد.

آری، آن روز، آن بزرگ روز!

اما اکنون باید امید خود را پاس بداریم. آهنگری آماده کنیم که آن

پرچم را دوباره خواهد افراشت.

برای این قبل از هرچیز:

نباید ناامید شویم. باید ترسی را که روحیه تقیه به ما داد، آن سستی

را که فلسفه اخلاقی «دروغ مصلحت‌آمیز، به ز راست فتنه انگیزاست»، آن

زبونی را که ترس از مرگ به ما تحمیل کرده، کناری بنهیم.

باید با حسی از وظیفه مجهز شویم که بی ترس از جلادان بر زبان

گاليله جاری کرد که «آه چه کنم که این زمین لعنتی در گردش است».

همانکه با ترجیح مرگ طبیعی بر مرگ معنوی جام شوکران را به سقراط

نوشاند، همانکه به حضرت حسین [ع] در وضعیت نبود یاران و انصارش،

جسارت تسلیم نشدن بخشید، همانکه به فداییان حسن صباح، جرأت پریدن

از کوه اعطاء کرد و همانکه به فتحی بیگ قهرمان بی نظیر جنگهای

آناتولی، علیرغم پیروزی، به خاطر تأخیر چنددقیقه‌ای در اطاعت دستور

فرمانده، لباس خودکشی پوشاند. باید دانست که در این محشر کبری که

ملتهایی که از دیرباز نابوده شده‌اند، زنده می‌شوند؛ قطعاً ممکن است که

۱. توضیح مترجم: در متن اصلی مهدی آمده است.

ملتهایی را که مرگ نمی‌خواهند، زنده زنده نابوده کرد. مثل این مسئله برادر بزرگترمان ترکیه است.

آری، ای هموطنان! بویژه ای نسل آینده، ای جوانان!

ای فرزندان رشید سیاوش زمانه!

وظیفه‌ی بزرگی برعهده‌ی توست.

نسل پیش از تو از آرمانی مقدس یک پرچم آفرید. با هزاران مشکل آن را برافراشت و گفت:

«پرچمی که یک بار به اهتزاز درآید، دیگر فرو نمی‌نشیند.»

با گفتن این مسئله او از منظره‌ی یتیمانه‌ی امروز غافل نبود. این برای او تصویری شدنی بود. او در آن زمان دیده بود که چگونه با چشمان جوانت این پرچم را در برگرفته و با لحنی معصومانه و بغض گرفته می‌گویی: «به پیش، به پیش، سرباز آذربایجان». او دیده بود که چگونه تو مانند سربازان گام برمی‌داری و از این رو جسارت گفتن آن شعار را به خود داده بود.

البته که تو این امید را پایمال نخواهی کرد. پرچمی را که امروز از بالای ساختمان پارلمان، به دل‌های سوخته‌ی آذربها فرونشسته، دوباره بر فراز آن ساختمان برافراشته خواهی کرد و با قیام آهنگر بزرگ به او خواهی پیوست.

- یا غازی و یا شهید خواهی شد!